

ولکتره همیشه

ماهنامه ادبی اجتماعی همجنسگرایان
ایرانی

شماره دوم

بهمن ماه ۱۳۸۴

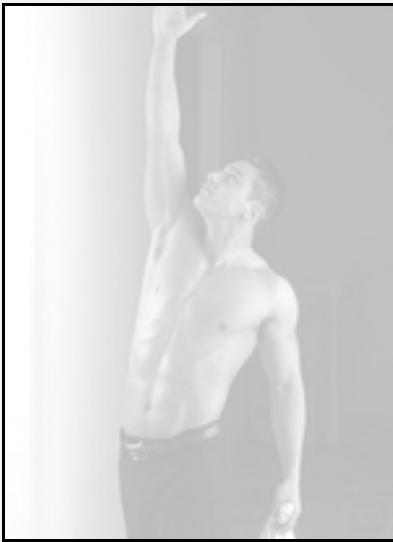
ژانویه - فوریه ۲۰۰۶

هفتاد و هفت صفحه

در این شماره می خوانیم :

- ۳ سخن سردبیر (سلام ...)
- ۵ حافظ چه می گوید (اگر آن ترک شیرازی ...)
- ۸ اندر حکایات و نکات (موسی ...)
- ۹ و تو ای نهر سرشار (فروغ ...)
- ۱۵ خانه سیاه است (در هاویه کیست ...)
- ۱۸ گل واژه های خیس ما (مات ...)
- ۲۰ زن رو باز (مقاله ...)
- ۲۲ همجنسباز و همجنسگرا (تفاوت ها ...)
- ۲۷ روز عشق (والتتاین ...)
- ۳۰ دوباره هایی که تکرار می شوند (دوستی دیگر ...)
- ۳۱ چشم های ایران (باز هم برره ...)
- ۳۴ از دیگران بدانیم (شازده کوچولو ...)
- ۳۶ آیین (جمله های + ...)
- ۳۷ گپی با اپسیلون گی (مصاحبه ...)
- ۴۱ از آن روزهای نخست (وبلاگ ...)
- ۴۶ ای صبا (گر به جوانان چمن ...)
- ۴۸ کوچه باغ (شعر معاصر ...)
- ۵۰ گلبرگ (داستان کوتاه ...)
- ۵۳ کهن دیارا (شعر کلاسیک ...)
- ۵۵ از ایران باستان بدانیم (قسمت اول ...)
- ۵۷ مثل ها و غسل ها (آتش بیار معركة ...)
- ۵۹ کمی هم فلسفه (ارشمیدس ...)
- ۶۱ میزگرد سفید (آقای دکتر ...)
- ۷۳ همکاری (آگهی ...)
- ۷۵ حرف آخر این شماره (دوباره سلام ...)
- ۷۶ پیشکش تو (شعری برای ...)

سخن سر دبیر :



دلکده

ماهنامه ادبی اجتماعی همجسگرایان ایرانی

هفتاد و هفت صفحه

شماره دوم _ بهمن ماه ۱۳۸۴

ژانویه _ فوریه ۲۰۰۶

شماره اول _ دی ماه ۱۳۸۴

Delkadeh@gmail.com

می گویند گروهی از پرندگان در تور صیادی اسیر شدند . پرنده ها که بسیار وحشت کرده بودند برای این که خود را از این مهلکه نجات دهند به هر طریقی که می شد تلاش می کردند و بال می زدند تا مگر این که خود را از این دامی که پایشان را اسیر کرده بود برهانند اما افسوس که راه به جایی پیش نمی بردند

یکی به سمت چپ پرواز می کرد یکی به سمت راست پرواز می کرد یکی جلو می رفت یکی عقب می رفت خلاصه ول وشویی بود . تا این که یک دفعه پرنده ی سپیدی فریاد زد که : هی ! چه کار می کنید ؟ تا وقتی که هر کس به هر جهتی که دوست دارد حرکت کند وضع به همین منوال خواهد بود . بهتر است به جای این همه پریشان بازی ها همه به من نگاه کنید که به کدام سمت قرار گرفته ام بعد که خودتان را با من هم جهت کردید آن وقت با صدای من همه با هم به همان جهت پرواز می کنیم .

پرنده ها که حرف آن پرنده ی سپید را منطقی دیدند خودشان را با او هم جهت کردند و وقتی که پرنده ی سپید بلند فریاد زد که : پرواز ! آن گاه همه ی پرنده ها به همان جهتی که همه قرار داشتند پرگشودند . چون هدف ها یکی شده بود و همه ی قدرت ها هم در راه همان هدف به کار گرفته شده بود ، به همین دلیل این بار پرنده ها توانستند که خودشان را با همان توری که به پایشان وصل بود از زمین بلند کنند و به جای دیگری بروند که حداقل آنجا بدون ترس از آمدن صیاد راحت بتوانند دام را از پایشان جدا کنند .

القصة ...

اگر شماره ی اول دلکده برای بار اول فقط به دو مجله ی ماها و چراغ فرستاده شد که هم اعلام حضور کند و هم از طریق آنان خود را به دوستان دیگر معرفی کند ، اکنون شماره دوم خود را به صدها نفر از دوستان علاقه مند و مشتاق خود تقدیم می کند و افتخار می کند که به عنوان یکی از همان پرنده ها در

مسیر مشترک هزار پرنده ای قرار گرفته که هدف آن چیزی جز آزادی نیست . آزادی جسم ، آزادی روان ، آزادی اندیشه . آزادی فکر ، عشق ، ایمان ، عقل ، و زندگی .
به قول معروف :

عشق آن نیست که رو در رو ، بر هم بنگریم . عشق آن است که با هم ، به یک سو بنگریم .

در پناه ایزد منان

سردبیر

۱۳۸۴/۱۱/۱



دوستان عزیز در ماهنامه ی دل کده

ماهنامه ی ادبی اجتماعی همجنسگرایان ایرانی ،
انتشار ماهنامه ی دلکده را صمیمانه شادباش گفته
و آرزو می کنیم راهی که آغاز نموده اید ، پر رهرو
و استوار باشد .
امیدواریم که شاهد رشد و شکوفایی هرچه بیشتر شما باشیم
شاد باشید و سربلند .

سازمان همجنسگرایان ایرانی



حافظ چه می گوید ؟

ما ابتدا در این قسمت قصد داشتیم که به نیابت از همه شما دوستان هر ماه فالی از دیوان حافظ بگیریم و در این قسمت بنویسیم . اما بعد با خودمان گفتیم که درسته که این فال گرفتن خیلی رسم زیبایی است اما تا وقتی که ندانیم حافظ چه می گوید ، چه فرقی می کند که شعرش را بخوانیم و ندانیم ، و یا نخوانیم و باز هم ندانیم . بنابراین تصمیم براین شد که علاوه بر این که هر ماه شعری را به عنوان فالنامه همان ماه برای شما دوستان عزیز در این قسمت می نویسیم ، به بررسی واژه ها و اشارات و تناسبات آن هم پردازیم تا راه برای معنی کردن و فهم شعر آسان تر شود . البته تفسیر شعر باشد با بینش خود شما . ما فقط کلید های معنی را می دهیم .

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
کنار آب رُکنا باد و گلگشت مصلا را
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
جواب تلخ می زبید لب لعل شکرخا را
جوانان سعادت مند ، پند پیر دانا را
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی ست
حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم
نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند
غزل گفتمی و دُر سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
ترک : در شعر فارسی مظهر زیبایی و غارت گری است . ترک شیرازی : زیبا روی شیرازی . هندو : به معنی سیاه از هر چیز . خال : نطقه ای که مظهر زیبایی و زینت بخش چهره ی معشوق است و یکی از لوازم حسن اوست . خال هندو : خال سیاه . سمرقند و بخارا : از شهرهای معروف ماوراءالنهر

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رُکناباد و گلگشت مصلا را

می باقی: باقی مانده ی شراب در جام که سرمستی بیشتری می بخشد. آب رکناباد: از نه‌های معروف شیراز. گل گشت: سیر و تفرج در گلزار. مصلا: جای نماز و نیایش معشوق. گل گشت مصلا: از گردشگاه های معروف شیراز که مقبره حافظ نیز در آن است. به طور کلی این مصرع مجاز از خود شهر شیراز است که خواجه آن را در مقابل جنت یعنی بهشت قرار می دهد

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

فغان: آه و ناله ی معشوق. لولی: کولی، در ادب فارسی مردمانی هستند لطیف ولی در عین حال دزد و بی شرم که پیشه خوانندگی و نوازندگی دارند که اول بار توسط بهرام گور از هند به ایران آمدند. فردوسی از آن ها به اسم لوری نام می برد و به عبارت دیگر لولی استعاره از معشوق است. شوخ: گستاخ و شاد و زنده دل. شیرین کار: خودش اطوار و خوش ادا. شهر آشوب: کسی که با زیبایی و غمازی خود شهر را آشوب می کند. خوان یغما: سفره ای که پادشاهان در هنگام عید می چیدند و عوام و محتاجان در آخر آن را غارت می کردند که گویا در نزد ترکان مرسوم بوده است

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی ست

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

عشق نا تمام: عشق ناقص که در خور یار نباشد. جمال: زیبایی. مستغنی: بی نیاز. آب و رنگ: جلای صورت و خوش چهره بودن. خط: موهای تازه رسته ای که گرد رخسار خوب رویان بر آمده باشد که همواره در شعر حافظ مظهر زیبایی و جوانی است

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

حدیث: سخن. مطرب: رامشگر و نوازنده. می و مطرب از واژه های رمزی حافظ است که به معنی شادزیستن و عشق ورزیدن است. راز دهر: معمای هستی و وجود. کمتر جستن: یعنی در پی آن اصلا نرو. به حکمت: از طریق عقل.

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

حسن روز افزون: زیبایی که هر روز کمال می یابد. عصمت: پاک دامنی. از پرده برون آمدن: کنایه از رسوا شدن. یوسف و زلیخا: دوشخصیت ملودرام تورات که در ادب فارسی نیز به سبب آن که در قرآن هم آمده مرسوم شده است و کلا کنایه از هر عاشق و معشوقی است.

اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم

جواب تلخ می زبید لب لعل شکرخا را

می زبید : شایسته است یا بهتر این است . لعل : سنگ قیمتی سرخ رنگ . لب لعل : لب سرخ و زیبای معشوق . شکرخا : شیرین سخن . لب لعل شکرخا : لبی که مانند لعل سرخ است و سخنان شیرین می گوید و کلا استعاره از معشوق است

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند

جوانان سعادت مند ، پند پیر دانا را

جانا : ای معشوق بهتر از جان . پیر دانا : منظور خود حافظ است که به جوانان پند می دهد .

غزل گفتمی و دُر سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

دُر : مروارید . سفتن : سوراخ کردن . در سفتن : سوراخ کردن مروارید که کاری دشوار و ظریف است و کنایه از سخنان گران بها با معانی گسترده و دشوار را دارد . خوش بخوان : خوش خوانی و خوش آوازی حافظ معروف بوده است و همین طور آشنایی وی با دستگاه های موسیقی ؛ از این جهت او را حافظ می گویند . اگر چه بعضی ها اعتقاد دارند که چون قرآن را از بر داشته حافظ لقب گرفته است اما در کل حافظ در لغت به معنی خوش آواز خواندن هم آمده است . عقد : گردن بند . ثریا : پروین یا همان مجموعه ای از شش یا هفت ستاره کوچک در آسمان که آن را خوشه پروین یا خوشه انگور هم گفته اند . افشاندن . نثار کردن و هدیه دادن .



اندر حکایات و

نکات ...

روزی حضرت موسی در خلوت خویش از خدایش سوال می کند : آیا کسی

هست که با من وارد بهشت گردد؟ خطاب می رسد : آری ! موسی با حیرت می پرسد : آن شخص کیست ؟ خطاب می رسد : او مرد قصابی است در فلان محله . موسی می پرسد : می توانم به دیدن او بروم ؟ خطاب رسید : مانعی ندارد !

فردای آن روز موسی به محل مربوطه رفته و مرد قصاب را ملاقات می کند و می گوید : من مسافری گم کرده راه هستم آیا می توانم شبی را مهمان تو باشم ؟ قصاب می گوید : مهمان حبیب خداست لختی بنشین تا کارم را انجام بدهم ، آنگاه با هم به خانه می رویم . موسی با کنجکاوی وافر به حرکات مرد قصاب می نگرد و می بیند که او قسمتی از گوشت ران گوسفند را برید و قسمتی از جگر آن را جدا کرد و در پارچه ای پیچید و کنار گذاشت . ساعاتی بعد قصاب می گوید : کار من تمام است برویم . سپس با موسی به خانه قصاب می روند ، به محض ورود به خانه ، رو به موسی کرده و می گوید : لحظه ای تامل کن !

موسی مشاهده می کند که طنابی را به درختی در حیاط بسته ، آن را باز کرده و آرام آرام طناب را شل کرد . چیزی در وسط توری که مانند تورهای ماهی گیری بود نظر موسی را به خود جلب کرد . وقتی تور به کف حیاط رسید پیرزنی را در میان آن دید ، با مهربانی دستی بر صورت پیرزن کشید سپس با آرامش و صبر و حوصله مقداری غذا به او داد ، دست و صورت او را تمیز کرد و خطاب به پیرزن گفت : مادر جان دیگر کاری نداری و پیرزن می گوید : پسرم انشالله که در بهشت همنشین موسی شوی . سپس قصاب پیرزن را مجدداً در داخل تور نهاده بر بالای درخت قرار داده و پیش موسی آمده و با تبسمی می گوید : او مادر من است و آن قدر پیر شده که مجبورم او را این گونه نگه داری کنم و از همه جالب تر آن که همیشه این دعا را برای من می خواند که انشالله در بهشت همنشین موسی شوی ! چه دعایی ! آخر من کجا و بهشت کجا ؟ آن هم با موسی .

موسی لبخندی می زند و به قصاب می گوید : من موسی هستم و تو یقیناً به خاطر دعای مادر در بهشت همنشین من خواهی شد !

مادر کسی نیست که به او تکیه کنید . بلکه کسی است که ما را از تکیه کردن به دیگران بی نیاز میکند .



و تو ای نهر

سرشار ...

به مناسبت ۲۴ بهمن ماه

سالروز خاموشی فروغ فرخ زاد

روز اول روز دوم روز سوم برگ های تقویم بهمن ماه را که ورق میزنم دلم میگیرد. هر روز که ورق میزنم به آن روز تلخ نزدیک تر می شوم. بله آن روز تلخ. روز بیست و چهار بهمن ماه. روزی که آن یگانه عزیز در زیر بارش یکریز برف مدفون شد. روزی که تهران غرق ماتم شد. روزی که در بهت و ناباوری، تهران از پخش این خبر منفجر شد: بعد از ظهر امروز فروغ فرخزاد، شاعر نامی ایران در سانحه ی تصادفی در خیابان دروس جان خود را از دست داد.

فروغ در سه کتاب اول خود زن بود. به همین دلیل در جامعه مردسالار آن زمان بسیار تهمت ها شنید و بسیار سختی ها کشید. حرف او در این سه کتاب فقط از زنانگی بود و از زندگی شخصی اش. اگر چه موضوع جالبی برای گفتن نداشت اما واژه های قشنگی را ارائه داد و تصویرهای زیبایی را به یادگار گذاشت. اما ناگهان تحولی شگرف در عمق جانش به وقوع پیوست. تحولی عظیم که کمتر نصیب هر انسان معمولی می شود. انگار کسی از عمق دل فروغ به او نیش میزند که: هی فروغ بیدار شو. تو زن نیستی. تو یک انسانی!

در دو کتاب آخر، فروغ یک انسان کامل است. یک انسان کامل و نگران به وضع جامعه که فقط نگاهش به اطراف خود تیزبینی زنانگی دارد. اما دیگر زنانه نیست. چون زن بودن را کنار گذاشته و به انسان بودن رسیده است. و شاید به همین دلیل بود که بعد از چاپ کتاب تولدی دیگر تمام شاعران مذکر آن دوره در روزنامه ها و مجلات اقرار کردند که: ای کاش ما زودتر از فروغ به اطرافمان نگاه می کردیم. حالا تمام شاعران در حسرت این بودند که خیلی راحت و بی تکلف از گذر یک پیرزن با زنبیل در دفترهایشان شعر بگویند. اما حیف که در مردانگی خود اسیر بودند و نمی توانستند یا نمی دانستند که باید اول انسان بود بعد خاصیت مردانگی و زنانگی را پیش کشید.

فروغ شاعر بزرگی بود. و دریغی بزرگ تر. و تنها شاعری که آن قدر با او صمیمی هستیم که خیلی راحت صدایش می کنیم فروغ. انگار خواهرمان است که تازه متولد شده است. فروغ تنها شاعر معاصر ایرانی بود که توان جهانی شدن داشت. کما اینکه همین اتفاق هم داشت می افتاد اما اجل که نه، خدای خوبی که هر روز روی پشت بام خانه اش قدم میزد به او مهلت نداد. هر چند که امروز هم او شاعری جهانی است و در تمام کشورهای همسایه و حتی اروپایی نامش را از بر می داند. از دوستی شنیدم که دیوان اشعار فروغ در ژاپن و چین غوغا کرده است. بگذریم ...

برای شناخت فروغ باید به شعر فروغ نگاه کرد . به شعر ، دست نوشته ها ، خاطرات ، نامه ها و خلاصه تمام گفتارهای او . متأسفانه تا چند سال پیش هر که می خواست در مورد فروغ و زندگی او کتابی بنویسد به مجله های گذشته رجوع می کرد و شخصیت فروغ را از زبان این و آن می کشید بیرون . اما آنان چه می دانند که فروغ که بود . تا این که دو سال پیش نویسنده ی پر تلاشی این همت را به خرج داد که فروغ را به گونه ای دیگر بشناسد . از روی شعرهایش . از روی کنجکاوای در نامه هایش . از روی بررسی در خاطره هایش و از روی سخنان برادر و خواهر و مادر و دوستانش . خلاصه ی این تحقیق روزشماری شد که اینک برای شما نقل می کنیم . باشد که با یادش ، روح بزرگش را ارجمند بشماریم ...

۱۳۱۴

فروغ الزمان فرخ زاد

تولد در ۸ دی ماه در تهران در محله ی امیریه کوچه ی خادم آزاد
فرزند سوم از خانواده سرهنگ محمد فرخ زاد و توران وزیزی تبار با نام شناسنامه ای بتول . با خواهران
و برادرانی به نام های پوراندخت ، امیرمسعود ، فریدون ، گلوریا ، مهرداد و مهران

۱۳۱۴

گذراندن تابستان در نوشهر به دلیل مسئولیت پدر در اداره ی املاک مازندران که در تمام کودکی تکرار
می شود

۱۳۱۹

نخستین جرقه های تراوش ذهنی

شیطنت و یکه تازی در محله که تا سالهای بعد ادامه می یابد

۱۳۲۰

ساختن پاکت از روزنامه های باطله به اجبار پدر برای آشنایی با چگونگی به دست آوردن پول
که در سالهای بعد ادامه پیدا می کند

۱۳۲۵

ورود به دبیرستان خسروخوا

۱۳۲۶

سرودن غزلهای عاشقانه ای که از ترس پدر پاره می شود و به چاپ نمی رسد

۱۳۲۷

ازدواج دوباره ی پدر و تاثیر منفی بر روحیه ی بچه ها

۱۳۲۸

شرکت در کلاس های نقاشی علی اصغر پتگر
ورود به هنرستان بانوان کمال الملک و فراگیری خیاطی و آموزش نقاشی زیر نظر بهجت صدر و علی
اصغر پتگر و مهدی کاتوزیان که پس از ازدواج ناتمام می ماند
ازدواج با پرویز شاپور همسایه ی پشت به پشت خانه و نوه ی خاله ی مادرش در ۲۳ شهریورماه با
پانزده سال اختلاف سن
اقامت در اهواز و آبادان در کنار پرویز شاپور

۱۳۳۰

اختلاف با پرویز شاپور و بازگشت به خانه ی پدری در تهران
چاپ نخستین شعرش به اسم گناه در مجله ی روشنفکر توسط فریدون مشیری
اعتراض های بسیار شدید به چاپ شعر گناه
رفتن از خانه ی پدری و اجاره ی اتاقی در خیابان شاه پس از مخالفت پدر با شعر گناه
برگشتن به خانه ی پرویز شاپور

۱۳۳۱

تواد پسرش کامیار در ۲۷ خرداد ماه
انتشار اولین کتابش اسیر در فصل بهار
شدت گرفتن اختلاف با شوهر پس از چاپ اسیر
وضعیت بد روحی و بستری شدن در آسایشگاه روانی رضاعی

۱۳۳۲

بازگشت به تهران به همراه پرویز شاپور

۱۳۳۳

چاپ شعر به خواهرانم در شماره ی ۳۱ مجله ی امید ایران . شعری که در کتاب های فروغ اثری از آن
دیده نمی شود

۱۳۳۴

جدایی از پرویز شاپور در ۱۷ آبان ماه
چند ماه زندگی در خانه ی طوسی حائری و سپس بازگشت به اتاقی در خانه ی پدری
بستری شدن چند روزه در بخش روانی بیمارستان

نوشتن چند داستان کوتاه و همکاری با نشریات با اسم مستعار برای گذراندن زندگی
چاپ دوم اسیر با مقدمه ی شجاع الدین شفا

۱۳۳۵

منتشر شدن دیوار و گنجاندن شعر حساسیت برانگیز گناه در این مجموعه و تقدیم آن به پرویز شاپور
چند روز تمرین برای اجرای نمایش عروسی خون به ترجمه و کارگردانی احمد شاملو در کنار خود شاملو
و لعبت والا و طوسی حائری که متوقف می ماند

آغاز سفر به ایتالیا و آلمان در ۱۵ تیر ماه
شرکت در چند فیلم به عنوان سیاهی لشکر هنگام حضور در ایتالیا
مشارکت در دوبله به زبان فارسی زیر نظر آکس آقابابایان در ایتالیا

۱۳۳۶

ترجمه ای از شعرای آلمانی به همراه برادرش امیر مسعود که سال ۱۳۷۷ به چاپ می رسد
بازگشت به ایران در مرداد ماه
چاپ خاطرات سفر به اروپا در مجله ی فردوسی در مهر و آبان ماه که پس از ۸ قسمت ناتمام می ماند
انتشار داستان کوتاه بی تفاوت در مجله ی فردوسی در سوم دی ماه
انتشار داستان کوتاه کابوس در مجله ی فردوسی در دهم دی ماه

۱۳۳۷

انتشار عصیان
استخدام در سازمان فیلم گلستان در شهریورماه برای پاسخ گویی به تلفن و امور دفتری و پس از مدت
کوتاهی سر و سامان دادن به حلقه ی فیلم های بدون مشخصات
فراگیری تدوین فیلم از ابراهیم گلستان

۱۳۳۸

آغاز تدوین فیلم مستند یک آتش
اعزام به انگلستان از طرف ابراهیم گلستان برای آموزش در دوره ی تدوین
ادامه ی تدوین یک آتش و نوشتن متن و مشارکت در صداسازی برای فیلم در بعد از بازگشت به ایران
آغاز مشارکت در کارگردانی و تدوین مجموعه ی مستند شش قسمتی چشم انداز به تهیه کنندگی
ابراهیم گلستان که تولید آن تا دو سال بعد ادامه می یابد

۱۳۳۹

بازی در دو نمایش به کارگردانی شاهین سرکیسیان که در مرحله تمرین متوقف می ماند و اجرا نمی
شود

۱۳۴۰

بازی در فیلم کوتاه خواستگاری به کارگردانی ابراهیم گلستان و در کنار پرویز داریوش و طوسی حائری و هایده تقوی به سفارش موسسه ی ملی فیلم کانادا
 ساخت اپیزود گرما از فیلم مستند دو اپیزودی اب و گرما و تدوین هر دو اپیزود
 اعزام مجدد به انگلستان از طرف ابراهیم گلستان برای آموزش سینما
 ساخت دو آگهی تبلیغاتی برای کارخانه ی روغن پارس و روزنامه ی کیهان
 گویندگی در فیلم مهر هفتم به مدیریت دوبلاژ پرویز بهرام
 بازی در فیلم ناتمام دریا به کارگردانی ابراهیم گلستان بر اساس داستان چرا دریا توفانی شده بود ؟
 نوشته ی صادق چوبک در کنار پرویز بهرام رامین فرزاد و تاجی احمدی
 مشارکت در ساخت فیلم مستند موج و مرجان و خارا به کارگردانی الن پندری و تهیه کنندگی ابراهیم گلستان
 چاپ دوم دیوار

۱۳۴۱

سفر تحقیقی به جذام خانه ی بابا باغی تبریز در تیرماه برای ساخت مستندی به سفارش جمعیت کمک به جذامیان
 ساخت فیلم مستند خانه سیاه است در جذام خانه بابا باغی طی دوازده روز در مهر ماه
 به همراه آوردن حسین منصوری از جذام خانه و به عهده گرفتن سرپرستی او
 همکاری با شاهین سرکیسیان در ترجمه ی نمایشنامه ی ژان مقدس اثر برناردشواو

۱۳۴۲

انتشار چاپ سوم اسیر
 بازی در نمایش شش شخصیت در جستجوی نویسنده اثر لوییجی پیراندلو به کارگردانی پری صابری در دی ماه
 دریافت جایزه بهترین فیلم از جشنواره ی اوبرهاوزن آلمان به خاطر خانه سیاه است
 پذیرفته شدن خانه سیاه است در جشنواره ی کن فرانسه و حذف فیلم به دلیل اعلام انصراف ابراهیم گلستان
 خودکشی نافرجام با خوردن قرص
 انتشار تولدی دیگر در اسفند ماه و تقدیم آن به ابراهیم گلستان

۱۳۴۳

انتشار برگزیده ی اشعار فروغ فرخ زاد با انتخاب خودش به صورت همزمان توسط انتشارات مروارید و سازمان کتابهای جیبی
 نوشتن فیلم نامه ای درباره ی موقعیت زن ایرانی

بازی در فیلم خشت و آئینه به کارگردانی ابراهیم گلستان در کنار زکریا هاشمی و تاجی احمدی و پرویز فنی زاده و محمد علی کشاورز و جمشید مشایخی
انتخاب بهترین شعرهای معاصر برای کتابی که در سال ۱۳۴۷ با افزودن شعرهای یدالله رویایی و فرخی تیمی و محمد حقوقی توسط ناشر به نام از نیما تا بعد منتشر می شود
انتشار ویژه نامه ی مجله ی آرش درباره ی فروغ در تیرماه
سفر به ایتالیا و آلمان

فعالیت آزادیخواهانه که در سالهای بعد هم ادامه پیدا می کند و چند بار دستگیری
سرودن چند شعر مشترک با احمد رضا احمدی و یدالله رویایی

۱۳۴۴

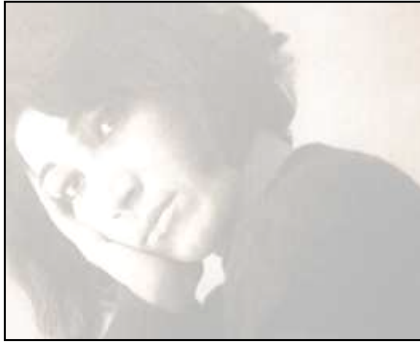
مشارکت در تدوین فیلم مستند خرمن و بذر به کارگردانی ابراهیم گلستان
تصادف در راه شمال و زخمی شدن ابراهیم
گلستان که همسفر اوست

به شعر برگرداندن بخش هایی منظوم از دو نمایشنامه به ترجمه ی حمید سمندریان
خودکشی نافرجام با خوردن قرص
رو آوردن به نقاشی بیش از پیش

۱۳۴۵

تقدیر از فیلم خانه سیاه است در چشمواره ی پزارو ی ایتالیا و سفر چهار ماه به ایتالیا
ترجمه ی تعدادی از شعرهایش در آلمان و سوئد و انگلستان
تصادف اتوبوس حامل او و زخمی شدن مسافران دیگر در تهران
نوشتن نامه در دفاع از چند محکوم سیاسی و خارج کردن آن از ایران توسط برناردو برتولوچی و لغو حکم
اعدام محکومان به دنبال انعکاس این نامه در چند نشریه خارجی
انحراف اتومبیلش به شماره ی ۱۴۱۳ ط ۲۴ از مسیر به دلیل جلوگیری از برخورد با ماشین حامل دانش
آموزان دبستان شهریار قلهک به شماره ی ۱۴۲۸ ط ۱۹ و به بیرون پرت شدن او در خیابان لقمان
الدوله در دروس و انتقال به بیمارستان هدایت قلهک و بعد به بیمارستان رضا پهلوی تجریش و مرگ
پیش از هر اقدام پزشکی در ۲۴ ماه بهمن
دفن در گورستان ظهیرالدوله در دربند تهران در ۲۶ بهمن ماه

فروغ فرخزاد



خانه ساه است!

فروز فرخ زلو

در هاویه کیست که تو را حمد می گوید ای خداوند ؟
در هاویه کیست ؟

نام تو را ای متعال خواهم سراپید
نام تو را با عود ده تار خواهم سراپید
زیرا که به شکلی مهیب ، و عجیب ساخته شده ام

استخوان هایم از تو پنهان نبود وقتی که در نهان به وجود می آمدم
و در اسفل زمین ، نقش بندی می گشتم
در دفتر تو همگی اعضای من نوشته شده
و چشمان تو ای متعال ، جنین مرا دیده است
چشمان تو جنین مرا دیده است

گفتم کاش مرا بال ها مثل کبوتر می بود
تا پرواز کرده راحتی می یافتم
هر آینه به جایی دور می رفتم و در صحرا مأوا می گزیدم
می شتافتم به سوی پناهگاهی از باد تند و طوفان شدید ،
زیرا که در زمین مشقت ، و شرارت دیده ام

دنیا به بطالت آبستن شده ، و زال را زاییده است
از روح تو به کجا بگریزم ، و از حضور تو کجا بروم
اگر بال های باد سحر را بگیرم و در اقصای دریا ساکن شوم
در آنجا نیز سنگینی دست تو بر من است
مرا باده ی سرگردانی نوشانده ای

چه مهیب است کارهای تو
چه مهیب است کارهای تو

از تلخی روح خود سخن میرانم
از تلخی روح خود سخن میرانم
هنگامی که خاموش بودم ، جانم پوسیده می شد از نعره ای که
تمامی روز می زدم
به یاد آور که زندگی من باد است

مانند مرغ سقای صحرا ، و بوم خرابه ها گردیده ام
و چون گنجشگ بر پشت بام ، منفرد نشسته ام
مثل آب ریخته شده ام ، و مثل آنانی که از قدیم مرده اند
و بر مژگانم سایه ی موت است
بر مژگانم سایه ی موت است

مرا ترک کن مرا ترک کن
زیرا روزهایم نفسی است
مرا ترک کن پیش از آنکه به جایی روم که از آن برگشتنی نیست
به سرزمین تاریکی غلیظ

آه ، ای خداوند ، جان فاخته ی خود را به جانور وحشی من سپار

به یاد آور که زندگی من باد است
و ایام بطلالت را نصیب من کرده ای
و در گرداگردم آواز شادمانی ، و صدای آسیاب ، و روشنایی چراغ نابود شده است
خوشا به حال دروگرانی که اکنون کشت را جمع می کنند ، و دستهای ایشان
سنبله ها را می چیند

بیایید به آواز کسی که در بیابان بیراه می خواند گوش دهید
آواز کسی که آه می کشد ، و دستهای خود را دراز کرده می گوید : وای بر من !
زیرا که جان من به سبب جراحاتم در من بیهوش شده است

و تو ای فراموش شده ی روزها
که خویشتن را به قرمز ملبس می سازی

و به زیور های زر می آرایی ، و چشمانت را به سرمه جلا می دهی ،
به یاد آور که خود را عبث زیبایی داده ای
به سبب آوازی در بیابان بیراه
و یارانت که تو را خوار شمرده اند

وای بر ما ، زیرا که روز رو به زوال نهاده ، و سایه های عصر دراز می شوند
و هستی ما چون قفسی که پر از پرندگان باشد
از ناله های اسارت لبریز است
و در میان ما کسی نیست که بداند
که تا به کی خواهد بود

موسم حصاد گذشت ، و تابستان تمام شد
و ما نجات نیافتیم
مانند فاخته برای انصاف می نالیم ، و نیست
انتظار نور میکشیم و اینک ، ظلمت است

و تو ای نهر سرشار که نفس مهر تو را می راند !
به سوی ما بیا
به سوی ما بیا

...





گل واژه های خیس ما

مات

سپینتا

گریانش را گرفتم و در گوشه ای به او گفتم :

می دانی هرزگی چیست ؟

گفت نه .

پس در آغوش برهنه گشتم و بر اندامش دست کشیدم و گفتم که معنی اش یعنی این .

پس گفت :

ای هرزه گر فاسد ! خداحافظ

بار دگر

گریان کس دیگری را گرفتم و در گوشه ای به او گفتم :

می دانی هرزگی چیست ؟

گفت نه .

پس مردانگی ام را برهنه ساختم و بر دستانش کشاندم و گفتم که معنی اش یعنی این .

پس گفت :

ای امرد مفلوک ! خداحافظ

چون به او رسیدم

گریانش را گرفتم و در گوشه ای به او گفتم :

می دانی هرزگی چیست ؟

گفت نه .

پس مردانگی اش را برهنه ساختم و بر دستانم نشاندم و گفتم که معنی اش یعنی این .

پس گفت :

این که عشق بود !

پس گفتم :

خداحافظ



شبانہ

سپنتا

خدایا مرا ببخش
اگر ماهی قلبم بر خلاف جریان رود توست
مرا ببخش ، اگر شادابم و جسور
اگر بی عqlم و عاشق

خدایا مرا ببخش
اگر بر خلاف طبیعت تو آفریده شده ام
اگر ذره ذره ی وجودم را از عشق آفریده اند
اگر عشقم گناهی نابخشودنیست
و اگر گناهم را دوست می دارم

خدایا مرا ببخش
مرا ببخش اگر هیچ گاه فراموشت نکرده ام
مرا ببخش اگر شاخه های تاریک ، و علف های هرز را کنار زده ام
و به روشنایی ، و به نور رسیده ام
مرا ببخش اگر باران را با دست های پست خود آلوده ساخته ام
مرا ببخش اگر بر زمینت پای می گذارم
و اگر به شوق دیدن تو در آسمانت ، پرواز می کنم
مرا ببخش اگر با چشمان خود خورشید را
در انبانه ی سینه ام انباشته می کنم
مرا ببخش اگر مترسک باغچه ی قلبم
ایمانم را پرواز داده است
و اگر تو را
در میان خوشه های قلبم پنهان ساخته ام
مرا ببخش اگر فراموش کرده ام نام تو را
و اگر با طنین لب های او
به نام های تو می رسم
خدایا مرا ببخش اگر اینگونه ام
خدایا مرا ببخش



زن رو باز

موضوعات همجنسگرایی، در ادبیات کلاسیک فارسی، زیاد وجود دارد. اما اصطلاح «همجنسگرایی» برای اشاره به آن دقیق نیست. این اصطلاح جدید است و برابر نهاده‌ی homosexuality است. اگر فرهنگ معین را نگاه کنید، می‌بینید که این اصطلاح را ندارد. در گذشته از اصطلاح‌هایی مثل «شاهدبازی» و «غلامبارگی» استفاده می‌کردند. «همجنسگرایی» از غرب آمده و در آن معنای «اختیار» وجود دارد. شخص آزادانه (و در حالی که جنس مخالف در دسترس است) به همجنس خود روی می‌آورد و همین، وجه تمایز همجنسگرایی امروزی و همجنسگرایی گذشته است: همجنسگرایی گذشته غالباً «اجباری» است.

در اینجا تذکر دو نکته مفید است. اول اینکه وقتی صحبت از همجنسگرایی در گذشته می‌شود منظور نوع مردانه‌ی آن است. البته در گذشته همجنسگرایی زنانه هم بوده اما اشاره‌های بسیار کمی درباره‌ی آن وجود دارد. در مورد همجنسگرایی زنانه در قدیم معمولاً به این بیت خاقانی استتهاد می‌شود:

اهل بغداد را زنان بینی

طبقات طبق زنان بینی

(طبق زدن یعنی همجنسبازی زنان به صورت مالیدن فرج هایشان به یکدیگر)

در «تاریخ گزیده» به همجنسگرایی زنانه این گونه اشاره شده:

«و زنان آلت مردی از پوست دوخته، استعمال کردند. اکنون زنان آن کاره را «رس» خوانند. و [بعضی] که بی آلت خود را بر هم رسانیدندی، اکنون آنان را «سعتری» گویند.»

دوم اینکه در گذشته همجنسگرایی از نوع اختیاری و امروزی آن هم وجود داشته که البته این نوع همجنسگرایی کمتر وارد ادبیات شده. عبیدزاکانی در رساله‌ی دلگشا حکایتی از این نوع همجنسگرایی نقل می‌کند:

«دو کودک در قم از زمان طفولیت تا به وقت پیری مبادله کردند. روزی بر سر مناره‌ای به همین معامله مشغول بودند. چون فارغ شدند یکی با دیگری گفت: این شهر ما سخت خراب است. دیگری گفت: شهری که پیران بابرکتش من و تو باشیم، آبادانی در او بیش از این توقع نتوان داشت.»

اما این که همجنسگرایی موجود در ادبیات فارسی از نوع اجباری است یعنی چه؟

در ادبیات فارسی عشق‌ها غالباً از نوع همجنسگرایانه است. معشوق، پسری است که ریشش سبز نشده. به سبب در دسترس نبودن زن، مردان به اجبار به شبیه‌ترین چیز به زن یعنی پسر رو آورده‌اند، به عبارت دیگر در گذشته پسر جای زن را گرفته است، همان طور که مثلاً در شبیه‌خوانی‌ها (مثل تکیه خوانی‌های محرم و صفر) نقش دختران و زنان را پسران گرفته‌اند.

زنان به طور اعم و دختران و زنان جوان به طور اخص در گذشته در خارج از خانه وجود نداشته‌اند . سعدی می‌گوید :

ز بیگانگان چشم زن کور باد
چو بیرون شد از خانه در گور باد
مردان حتی صورت زنان را نمی‌دیده‌اند . وضع به گونه‌ای بوده که حتی دیدن صورت زن می‌توانسته باعث تحریک جنسی شود :

ای دختر مَلا که چو مه می‌تابی
گوهر نبود مثل تو در نایابی
تا عکس تو از دریچه در آب افتاد
می‌بیند و جلق می‌زند مرغابی

به مرور عادات جنسی در بعضی از مردان عوض شده به نحوی که وقتی هم که به زن دسترسی داشته‌اند باز پسر را ترجیح می‌داده‌اند ، به قول « تاراج اصفهانی » :

تا بچه میسر است ، گر حور بهشت
باشد به خدا که جنده بازی نکنم
که منظور از بچه همان پسر بچه است .

بعضی‌ها از زن و پسر هر دو (در صورت امکان) تمتع می‌گرفته‌اند . « عنصرالمعالی » در « قابوس‌نامه » به پسرش توصیه می‌کند :

« تابستان میل به غلامان و زمستان میل به زنان کن » .

از بعضی نوشته‌ها و شعرهای قدیمی مشخص است که به پسر به دیده‌ی نوعی زن می‌نگریسته‌اند. « هاتفی» در منظومه‌ی « هفت منظر » در نصیحت به فرزند می‌گوید :

تا نگردد نقاب رویت ، موی

نروی روگشاده سر ، کوی

هاتفی از کلمه‌ی « نقاب » که مخصوص زنان است استفاده می‌کند و به پسر می‌گوید که تا ریش در نیاورده‌ای و ریش به منزله‌ی نقابی برایت نشده ، سر کوی نرو (پسران مخصوصاً پسران زیباروی در امان نبوده‌اند) . در ملحقات کلیات عبید زاکانی در تعریف « امرد » یعنی پسری که ریشش سبز نشده آمده : « امرد : ثانی اثین زن » و در رساله‌ی تعریفات « _____ » در تعریف پسر بی ریش آمده : « بی ریش : زن روباز » .

تفاوت "همجنسگرا" با همجنس‌باز و بچه‌باز در چیست؟

قسمت اول

سه کلمه یا اصطلاح همجنسگرا، همجنس‌باز و بچه‌باز متاسفانه در ذهن عوام صفات و مشخصات رفتاری مشابهی را تداعی می‌کنند و به همین دلیل خیلی ساده‌لوحانه در موارد اشتباه و نابجا برای توصیف افراد به کار برده می‌شوند. گر چه می‌توان ناتوانایی زبان فارسی در رابطه با وصف رفتارهای گوناگون جنسی را علت بخشی از این سواستفاده‌ی لغوی قلمداد کرد، اما فرهنگ سنتی و ناآگاهی‌های ایرانیان در امور و حقوق جنسی نیز نقش بزرگی در آفرینش چنین ناهنجاریهای زبانی- فرهنگی بر عهده دارند.

توضیح:

مطلب نسبتاً طولانی زیر از نشریه هومان، شماره ۹، آبان ۱۳۷۳ نقل شده است. نویسنده در این مقاله نخست روابط جنسی بین زن و مرد، مرد و مرد، زن و زن و اصولاً رفتارهای جنسی رایج در فرهنگ ما را زیر ذره‌بین برده، و سپس با نگاهی موشکافانه و زبانی نسبتاً ساده تقسیم‌بندی بی‌نظیر و دقیقی از پدیده‌های همجنسگرایی، همجنس‌بازی و بچه‌بازی ارائه می‌دهد و با دیدی روانشناسانه به مشکلات روحی مرد "فاعل" و "مفعول" همجنس‌باز می‌پردازد. (لازم به یادآوری است که اصطلاحات همجنس‌باز و بچه‌باز اکثراً برای توصیف رفتارهای جنسی مردان به کار برده می‌شوند. در نتیجه، برای مقایسه‌ی این اصطلاحات با اصطلاح "همجنسگرایی"، نویسنده مجبور است که بحث خود را با تمرکز بیشتری بر جنسیت مردان و مردان همجنسگرا دنبال کند. اما این هرگز بدان معنا نیست که همجنسگرایی زنان از توصیفی واضح و شایسته در زبان و فرهنگ ایرانیان برخوردار بوده و یا اینکه گرایش‌های آنها مورد تهاجم و یا سواستفاده‌ی فرهنگی قرار نگرفته است. باور نویسنده این است که جوامع مردسالار ایرانی هیچگونه حقوقی برای زنان قایل نبوده و در نتیجه از آفرینش هر گونه اصطلاح درست و یا غلط رایجی که توصیف‌کننده‌ی روابط جنسی زنان با زنان باشد عاجز مانده است!)

سه کلمه یا اصطلاح همجنسگرا، همجنس‌باز و بچه‌باز متاسفانه در ذهن عوام صفات و مشخصات رفتاری مشابهی را تداعی می‌کنند و به همین دلیل خیلی ساده‌لوحانه در موارد اشتباه و نابجا برای توصیف افراد به کار برده می‌شوند. گر چه می‌توان ناتوانایی زبان فارسی در رابطه با وصف رفتارهای گوناگون جنسی را علت بخشی از این سواستفاده‌ی لغوی قلمداد کرد، اما فرهنگ سنتی و ناآگاهی‌های ایرانیان در امور و حقوق جنسی نیز نقش بزرگی در آفرینش چنین ناهنجاریهای زبانی- فرهنگی بر عهده دارند.

در مقاله حاضر سعی خواهد شد تا با بررسی تشابهات و اختلافات مجازی و حقیقی کلمات مذکور و تشریح رفتارهای جنسی متفاوتی که زیر نفوذ استفاده‌های نابجای این کلمات نتیجتاً گنگ باقی مانده‌اند، سوتفاهم‌های زبانی- فرهنگی مربوطه را از میان برده و بخشی از دانش لازم برای درک همجنسگرایی را فراهم کرد.

قبل از هر چیز لازم به توضیح است که منظور از سواستفاده‌ی زبانی- فرهنگی چیست و چرا کمک به از میان

بردن چنین سواستفاده‌هایی انگیزه‌ی اصلی نگارش این مقاله شده است. در مورد همجنسگرایان سواستفاده‌ی زبانی - فرهنگی هنگامی اتفاق می‌افتد که هویت فردی و احترام مادی و معنوی شخص همجنسگرا به خاطر استفاده‌ی جامعه‌ی دگرجنسگرا از کلمات و اصطلاحات توهین‌آمیز یا اشتباه مورد تزلزل و حمله قرار می‌گیرد. داشتن یک هویت محترمانه و قابل شناخت از حقوق اولیه‌ی هر انسانی به شمار می‌رود. حال اگر نامها، عناوین و اسامی مستعاری که جامعه برای مخاطب قرار دادن همجنسگرایان و یا یاد کردن از آنها به کار می‌گیرد نه تنها تعریفی از هویت واقعی و یا ماهیت رفتاری همجنسگرایان به دست نداده، بلکه اهانت‌آمیز هم باشند، آنوقت است که افراد آن جامعه از زبان خود برای به مخاطره انداختن فرهنگ گروهی از اعضای خود (همجنسگرایان) سواستفاده کرده‌اند. در مورد ایرانیان و برخوردارشان با همجنسگرایان، زبان و فرهنگ (منظور از "فرهنگ" اینجا بیشتر باورداشتهای مردم است تا عناصر دیگر فرهنگی) مثل دو هلال متصل به هم دایره‌ی مسدودی را ساخته‌اند که هویت و احترام همجنسگرایان را بی‌رحمانه در مرکز خود زندانی کرده است. تعصبات سنتی - مذهبی و باورداشتهای اشتباه، در عین حال که مردم را تشویق به استفاده‌ی نابجا از کلمات نادرست می‌کنند، از پیدایش و به‌کارگیری کلمات مناسب، غیرتهاجمی و محترمانه هم برای نامیدن همجنسگرایان جلوگیری به عمل می‌آورند. برای آنکه بتوان رشد و شکوفایی و آزادی و احترام را در میان جامعه‌ی همجنسگرا به تحقق رساند، ابتدا باید تکلیف هویت افراد این جامعه را برای خودشان و دیگران روشن کرد. هر چند که فرهنگ توده‌های همجنسگراستیز همواره مانع تحقق هویت محترمانه‌ی همجنسگرایان می‌شود، اما با ابداع کلمات و اصطلاحات صحیح و مناسب و با ترویج آنها در زبان فارسی می‌توان چنین فرهنگ ستیزه‌جویانه‌ای را دعوت به صلح و احترام کرد. باید حساب اصطلاحات مناسب جدید را از حساب اصطلاحات اشتباه جدا کرده و قلم‌پردازان و سخنوران را تشویق به استفاده‌ی "صحیح" از اصطلاحات قدیم و جدید کرد. بدین صورت زبان وسیله‌ای می‌شود که می‌تواند طرز تفکر و احساسات دگرجنسگرایان را به سوی صلح و مدارا با همجنسگرایان سوق دهد. دست کم مردم یاد می‌گیرند که به همجنسگرایان هم می‌توان احترام گذاشت، چون کلماتی با چنین خصایصی در زبانشان به وجود آمده است - و بدین صورت سوتفاهم‌ها و سواستفاده‌های زبانی - فرهنگی بر علیه همجنسگرایان قدری کاهش می‌یابد.

در زبان فارسی هر گونه صحبتی در مورد یا در حول و حواشی مسائل، روابط و آلات جنسی ممنوع است. این قضیه در مورد سکس به طور عام (دگرجنسگرا و همجنسگرا) صادق است. در اکثر مواقع، مردم در خفا با ایما و اشاره و گوشه و کنایه درباره امور جنسی صحبت می‌کنند. چون چنین صحبت‌هایی با عفت عمومی، اخلاق اجتماعی و باورهای مذهبی مردم منافات دارد، به ندرت کسی به طور جدی درباره امور جنسی حرف زده و یا می‌نویسد. اطلاعات جنسی به غیر از موارد پزشکی، اغلب با هاله‌ای از پیامهای منفی بین افراد رد و بدل می‌شوند. معمولا افراد با مزاح و هزل و شوخی سعی می‌کنند تا بر خجلت خود به خاطر درگیر شدن در صحبت‌های جنسی فائق آمده و از گناه اجتماعی - مذهبی خود بکاهند. سوژه‌های جنسی آنقدر ناپسند هستند که از بیشتر اصطلاحات جنسی به عنوان فحش و توهین و برای ابراز نفرت استفاده می‌شود. به این صورت امور جنسی یا در ترکیب دینی به صورت ارباب و تهدید و گناه کبیره مطرح شده یا در جایی بین فحش و شوخی به شکلی وقیح به میان می‌آیند.

زبان فارسی از بیان هر گونه احساسات و رفتارهای جنسی در شکل مثبتش عاجز است. حتی در مورد ادبیات کهن ما که گاهی با کنایات و اشارات در باب عشق‌بازی و عاشق و معشوق صحبت شده است، ادبا و مفسرین و مردم اصرار به خصوص به خرج داده تا ثابت کنند که مثلاً فلان شاعر یا نویسنده از احساسات و روابط روحانی و الهی صحبت می‌کرده است و نه از امور جنسی. (و البته این بحث مفصلی است که در حوصله‌ی مقاله‌ای جداگانه می‌گنجد.) در زبان ما هیچ کلمه یا اصطلاحی موجود نیست که بتوان با آن بدون شرم از سکس سخن گفت. در بعضی موارد معدود از زبان عربی استفاده شده تا قبیح کلام کمتر احساس شود. این قبیح کلام موضوعی بسیار جدی است. مثلاً حتی اگر همین نویسنده‌ی حاضر بخواهد از کلمات مصطلح و قابل درک عموم برای رجوع به آلات تناسلی زنان و مردان استفاده کند، باید کلماتی مثل "کیر" و "کس" را به کار گیرد. ولی مشاهده می‌کنید که این کاربرد چه جو مؤذّب و ناراحتی را برای خواننده و نویسنده به خاطر همان قبیح کلام ایجاد می‌کند. آنقدر کلمات زیبایی فارسی که کمابیش از عهده‌ی بیان نوع آلات و رفتارها و احساسات جنسی برمی‌آیند مستهجن و ملعون شده‌اند که در واقع اگر روزی قرار باشد مردم نظریات مثبت‌تر و آزادیخواهانه‌تری درباره امور جنسی داشته باشند و ستیز فرهنگ ما با سکس پایان بگیرد، اصلاً باید چندین و چند کلمه و اصطلاح مناسب دیگر آفرید و مردم را تشویق به استفاده از این لغات جدید کرد تا هر گونه سوتعبیر منفی و مخربی را به حداقل رسانده و این جو را ایجاد کرد که مردم بدون شرم و خجالت و بدون توهین و تحقیر درباره امور جنسی صحبت کنند.

ناتوانی زبان فارسی در رابطه با امور جنسی یکی از فرآورده‌های جامعه‌ی مردسالار ایران است. قوانین و مذهب ایران همواره حامی مردان و فرهنگ مردسالارانه‌ی آنها بوده است. همه چیز در خدمت مردان به کار گرفته شده است و هر کسی و هر چیزی می‌بایستی مراتب رضایت خاطر مردان را فراهم بکند. زنان فقط به عنوان وسیله‌ای برای ارضای غرایز جنسی مردان و به عنوان خادمان خانه و آشپزخانه تلقی شده و مورد همه‌گونه سواستفاده قرار می‌گیرند. برای مردان سکس و هم‌آغوشی با زنان توأم با تبادل عواطف و رفتارهای جنسی برابر به منظور دستیابی به ارضای جنسی دوجانبه و برابر نیست. مرد زن را کمتر از خود می‌داند و این وظیفه‌ی زن است که موجبات رضایت جنسی وی را فراهم کند. هنگامی که زن از مرد کمتر فرض می‌شود، پس امور جنسی هم تنها اموری خواهند بود که مرد به منظور ارضای غرایز جنسی خود از موجود پست‌تر (زن) مطالبه می‌کند. به این صورت، به زعم مردان، ارزش امور جنسی نیز تا حد ارزش جنسی کم‌ارزش زن پایین می‌آید. رابطه‌ی جنسی و اجتماعی مرد با زن رابطه‌ی غالب و مغلوب است. این مغلوبیت زن همراه با تسلیم و خفت و خواری است. مرد او را به زمین می‌کوبد، کار خود را با او می‌کند و بعد پی کار خود می‌رود. برای مرد، سخن گفتن از رابطه جنسی‌اش با زنان و کلاً صحبت از امور جنسی موقعی جایز است که در آن سخن از پیروزی مرد و از تسلیم، خفت و خواری زن برای دیگران دم بزند. این است که اگر حرفی هم از سکس در میان باشد، یا داستان فتح و مغلوب کردن این و آن است یا اینکه چگونه صید مغلوب به خاک نشست - و این همه مایه‌ی خوشگذرانی مردان است، چرا که مردانگی‌شان و فاتح بودنشان را به رخ همدیگر می‌کشند. پس مردان یا با زنان مغلوب و اغواشده رابطه جنسی دارند و یا اگر به خاطر ارضای شهوت جنسی‌شان با مرد دیگری خوابیدند، با او هم همان رفتاری را می‌کنند که با زن می‌کنند. چون جنسیت در رابطه با جنس پست‌تر است، پس هر گونه رابطه جنسی پست است، حتی اگر با جنس برتر (به اصطلاح با "مرد") باشد. چون مرد قادر

نیست که برای امور جنسی ارزشی قایل بشود، برای اینکه خود را راضی به خوابیدن با یک مرد دیگر کند باید مقام او را، به همان شیوه‌ی مقام زنان، پایین بیاورد.

اگر در زبان ما کلمات و اصطلاحات مناسب جنسی یافت نمی‌شوند، به این دلیل است که جامعه‌ی مردسالار (که زبان را هم تحت کنترل خودش دارد) زیر نفوذ مذهب و فرهنگ مردسالار، سکس را در حد یک کامستانی بی‌ارزش می‌بیند و نه چیزی که علاوه بر جسم با فکر، روح و عاطفه‌ی انسانها نیز سر و کار دارد و نه چیزی که جزو حقوق ابتدایی انسانها محسوب می‌شود.

اصطلاحات رایج و اشتباهی که وسایل سواستفاده از همجنسگرایان شده‌اند نیز در چنین جو مردسالارانه‌ای در خلوت پسران یا مردانی آفریده شده‌اند که با خوار و خفیف کردن مرد مغلوب، مردانگی هر چه بیشتر خود را به یکدیگر اثبات می‌کنند. اصطلاحاتی مثل کونی، ابنه‌ای، بچه‌خوشگل، بچه مزلف، اوا خواهر، منحرف، عوضی، مفعول و غیره همه اصطلاحاتی هستند که به منظور تحقیر مرد مغلوب به کار برده می‌شوند. هیچکدام از این اصطلاحات نمایانگر این نیستند که مرد غالب برای لذتی که برده ارزش قایل است، هیچکدام نشانگر این واقعیت نیستند که مرد مغلوب قلب و مغز و روح و عشق و عاطفه دارد، که مرد مغلوب یک انسان است و قابل احترام و هیچ چیزی کمتر از مرد غالب ندارد، همانگونه که با همتای مونثش نیز تماما برابر است. چنین مردان غالبی تمایل خود به مردان دیگر را کم‌ارزش شمرده و گمان نمی‌کنند که اگر موضوع آبروریزی در کار باشد از آنها هتک حرمت و آبرویی شده باشد، چرا که آنان غالب، فاتح و فاعل بوده‌اند. بنابراین هر چند که قانونا و شرعا لواط و نزدیکی مردان با هم جرم است و گناه به حساب می‌آید و لذا مایه‌ی آبروریزی است، ولی مادامی که مرد در نقش نیرومند، برتر و غالب خود به عنوان فاعل عمل کرده باشد، آبروی خود را حفظ کرده است. این فرد مغلوب و مفعول است که حیثیت و آبروی خود را از دست داده است، چرا که با زیر سوال رفتن مردانگی‌اش خود را باخته و در حد یک زن پایین آمده است. در نتیجه سزاوار هر گونه تحقیری نیز هست. پس در واقع رابطه‌ی جنسی دو مرد تنها موقعی ناپسند است که مرد به عنوان مفعول تن به رابطه داده باشد. ملاحظه می‌کنید که جامعه مردسالار چگونه همه چیز را به نفع خود تمام کرده و حتی اخلاقیات ابداعی خود را نیز نفی می‌کند. این اغماض حق به‌جانبانه، به برکت مردانگی همیشه پیروز مردان، آنها را از سرزنش مبرا می‌کند، ولی هیچ بخششی شامل حال بازنده‌ی محکوم و گناهکار نمی‌شود.

جنسیت مردان حاکم و پیروز یکی از نمادهای قدرت آنان است. اعمال و رفتارهای جنسی به عنوان بخشی از ابزار و آلات زورآزمایی و بازی قدرت مردان بر علیه زنان و بر علیه "مردان کمتر" استفاده می‌شوند. چون مردان همچنان علاقمند به تکیه زدن بر اریکه قدرت هستند، همواره آلات و شیوه‌های قدرت‌نمایی خود را به همان ترتیب و شکل سواستفاده‌جویانه‌ی خود باقی نگاه می‌دارند. این است که تحمل هیچگونه تغییری در نظام جنسی و قدرتی خود را نداشته و مهاجمانه از نقش برتر خود دفاع می‌کنند.

ادامه دارد ...

سکاف

چه بود و چه کرد و چه خواهد کرد

به ارودی معتقدان به آزادی جنسی بپیوندید

اگر دوست غیر گی / لژیبن شما سکاف را بخواند ، بعداً با همجنسگرایی تان مشکلی نخواهد داشت

دو سه سال پیش مجله ای فارسی زبان به اسم سه کاف روی شبکه منتشر می شد که خود را نشریه معتقدان به آزادی جنسی معرفی می کرد و هدف آن آگاهی رسانی، تابو زدایی از مسائل جنسی و پاسخ به سئوالات بیشمار جنسی در ذهن جوانان مملکت بود . در مجموع ۴۱ شماره از سکاف منتشر و بعداً تعطیل شد تا بذر کاشته شده در جامعه ریشه بزند .

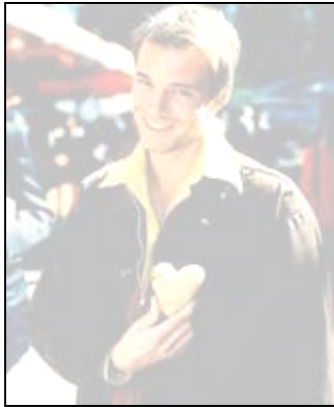
بدون شک مجله سه کاف تاثیر زیادی در کشور داشت اما در آن زمان ، تعداد افرادی که به اینترنت دسترسی داشتند خیلی کمتر از امروز بود . به همین دلیل من بعنوان یکی از خوانندگان سابق سکاف و برای کمک به هدفی که این مجله در نظر داشت ، تمام شماره های سکاف را یک جا گرد آورده و مایل هستم که با علاقمندان و طرفداران آزادی جنسی در کشور قسمت کنم .

سکاف مجله همجنسگرایی نبود اما بعنوان یک مجله طرفدار آزادی جنسی از همجنسگرایان دفاع می کرد و افراد هترو سکشوال که سکاف را می خواندند همه توانستند مشکل خود را با مسئله همجنسگرایی حل کنند.

به این دلیل از خوانندگان همجنسگرای مجله چراغ و ماها و دلکده تقاضا می کنم که با مطالعه سکاف و معرفی آن به دوستان غیر گی و لژیبن و همچنین افراد دور و بر خود ، هم به گسترش آگاهی جنسی کمک کنند و هم خانواده و دوستان غیر گی خود را به حمایت از خویش ترغیب کنند. پس سکاف را درخواست دهید و به دوستان غیر گی / لژیبن خود معرفی کنید.

آدرس ایمیل برای درخواست مجله سه کاف :

Helia.parand@gmail.com



روز عشق عشق

به مناسبت ۲۵ بهمن ماه _ ۱۴ فوریه

روز والتاین

این دست نوشته صرفاً برای اطلاع رسانی در مورد روز عشق ، از وبلاگ
آتشکده گرفته شده است .

وقتی به شروع و چگونگی وقوعش فکر می کنم ، بنظرم همه چیز گیج و پیچیده می آید ! اما ظاهراً این گیجی چندان هم عجیب و دور از انتظار نیست ، چون عبارت " ضربه فرهنگی " را چنین تعریف کرده اند : " تغییراتی در فرهنگ که موجب به وجود آمدن گیجی ، سردرگمی و هیجان می شود . این ضربه چنان نرم و آهسته بر پیکر ملت ما فرود آمد که جز گیجی و بی هویتی پی آمد آن چیزی نفهمیدیم !

شاید افراد زیادی را ببینید که کلمات Hi و Hello را با لهجه غلیظ American اش تلفظ می کنند . اما تعداد افرادی که از واژه درود استفاده می کنند ، بسیار نادر است ! همینطور کلمه Thanks بیش از سپاسگزارم و Good bye بسیار راحت تر از « بدرود » در دهان ها می چرخد . ما حتی به این هم بسنده نکرده ایم !

این روزها مردم برگزاری جشن ها و مناسبت های خارجی را نشانه تجدد ، تمدن و تفاخر می دانند . سفره هفت سین نمی چینند ، اما در آراستن درخت کریسمس اهتمام می ورزند ! جشن شب یلدا که به بهانه بلند شدن روز ، برای شکرگزاری از برکات و نعمات خداوندی برگزار می شده است را نمی شناسند ، اما همراه و همزمان با بیگانگان روز شکرگزاری برپا می کنند ! همه چیز را در مورد Valentine و فلسفه نامگذاریش می دانند ، اما حتی اسم "سپندار مذگان" به گوششان نخورده است .

چند سالی ست حوالی ۲۶ بهمن ماه (۱۴ فوریه) که می شود هیاهو و هیجان را در خیابان ها می بینیم . مغازه های اجناس کادوئی لوکس و فانتزی غلغله می شود . همه جا اسم Valentine به گوش می خورد . از هر بچه مدرسه ای که در مورد والتاین سوال کنی می داند که "در قرن سوم میلادی که مطابق می شود با اوایل امپراطوری ساسانی در ایران ، در روم باستان فرمانروایی بوده است بنام کلودیوس دوم . کلودیوس عقاید عجیبی داشته است از جمله اینکه سربازی خوب خواهد جنگید که مجرد باشد . از این رو ازدواج را برای سربازان امپراطوری روم قدغن می کند . کلودیوس به قدری بی رحم و فرمانش به اندازه ای قاطع بود که هیچ کس جرات کمک به ازدواج سربازان را نداشت . اما کشیشی به نام والتیوس (والتاین) ، مخفیانه عقد سربازان رومی را با دختران محبوبشان جاری می کرد . کلودیوس دوم از این جریان خبردار می شود و دستور می دهد که والتاین را به زندان بیدازند . والتاین در زندان عاشق دختر زندانبان می شود . سرانجام کشیش

به جرم جاری کردن عقد عشاق ، با قلبی عاشق اعدام می شود ... بنابراین او را به عنوان فدایی و شهید راه عشق می دانند و از آن زمان نهاد و سمبلی می شود برای عشق !
اما کمتر کسی است که بداند در ایران باستان ، نه چون رومیان از سه قرن پس از میلاد ، که از بیست قرن پیش از میلاد ، روزی موسوم به روز عشق بوده است !

جالب است بدانید که این روز در تقویم جدید ایرانی - زرتشتی دقیقا مصادف است با ۲۹ بهمن ، یعنی تنها ۳ روز پس از والتتاین فرنگی ! این روز "سپندار مذگان" یا "اسفندار مذگان" نام داشته است . فلسفه بزرگداشتن این روز به عنوان "روز عشق" به این صورت بوده است که در ایران باستان هر ماه را سی روز حساب می کردند و علاوه بر اینکه ماه ها اسم داشتند ، هریک از روزهای ماه نیز یک نام داشتند . بعنوان مثال روز اول "روز اهورا مزدا" ، روز دوم ، روز بهمن (سلامت ، اندیشه) که نخستین صفت خداوند است، روز سوم اردیبهشت یعنی "بهترین راستی و پاکی" که باز از صفات خداوند است ، روز چهارم شهریور یعنی "شاهی و فرمانروایی آرمانی" که خاص خداوند است و روز پنجم "سپندارمذ" بوده است . سپندار مذ لقب ملی زمین است . یعنی گستراننده ، مقدس ، فروتن . زمین نماد عشق است چون با فروتنی ، تواضع و گذشت به همه عشق می ورزد . زشت و زیبا را به یک چشم می نگرد و همه را چون مادری در دامان پر مهر خود امان می دهد . به همین دلیل در فرهنگ باستان اسپندار مذگان را بعنوان نماد عشق می پنداشتند . در هر ماه ، یک بار ، نام روز و ماه یکی می شده است که در همان روز که نامش با نام ماه مقارن می شد ، جشنی ترتیب می دادند متناسب با نام آن روز و ماه . مثلا شانزدهمین روز هر ماه مهر نام داشت که در ماه مهر ، "مهرگان" لقب می گرفت . همین طور روز پنجم هر ماه سپندارمذ یا اسفندارمذ نام داشت که در ماه دوازدهم سال که آن هم اسفندار مذ نام داشت ، جشنی با همین عنوان می گرفتند .

سپندارمذگان جشن زمین و گرمای داشت عشق است که هر دو در کنار هم معنا پیدا می کردند . در این روز زنان به شوهران خود با محبت هدیه می دادند . مردان نیز زنان و دختران را بر تخت شاهی نشانده ، به آنها هدیه داده و از آنها اطاعت می کردند .

ملت ایران از جمله ملت هایی است که زندگی اش با جشن و شادمانی پیوند فراوانی داشته است ، به مناسبت های گوناگون جشن می گرفتند و با سرور و شادمانی روزگار میگذرانده اند . این جشن ها نشان دهنده فرهنگ ، نحوه زندگی ، خلق و خوی ، فلسفه حیات و کلا جهان بینی ایرانیان باستان است . از آنجایی که ما با فرهنگ باستانی خود ناآشناییم شکوه و زیبایی این فرهنگ با ما بیگانه شده است . نقطه مقابل ملت ما آمریکاییها هستند که به خود جهان بینی دچار می باشند . آنها دنیا را تنها از دیدگاه و زاویه خاص خود نگاه می کنند . مردمانی که چنین دیدگاهی دارند ، متوجه نمی شوند که ملت های دیگر شیوه های زندگی و فرهنگ های متفاوتی دارند . آمریکاییها بشدت قوم پرستند و خود را محور جهان می دانند . آنها بر این باورند که عادات ، رسوم و ارزش های فرهنگی شان برتر از سایرین است . این موضوع در بررسی عملکرد آنان بخوبی مشهود است . بعنوان مثال در حالی که این روزها مردم کشورهای مختلف جهان معمولا به سه ، چهار زبان مسلط می باشند ، آمریکاییها تقریبا تنها به یک زبان حرف می زنند . همچنین مصرانه در پی اشاعه دادن جشن ها و سنت های خاص فرهنگ خود هستند .

"اطلاع داشتن از فرهنگ های سایر ملل" و "مرعوب شدن در برابر آن فرهنگ ها" دو مقوله کاملاً جداست. با مرعوب شدن در برابر فرهنگ و آداب و رسوم دیگران، بی اینکه ریشه در خاک، در فرهنگ و تاریخ ما داشته باشد، اگر هم به جایی برسیم، جایی است که دیگران پیش از ما رسیده اند و جا خوش کرده اند! برای اینکه ملتی در تفکر عقیم شود، باید هویت فرهنگی تاریخی را از او گرفت. فرهنگ مهم ترین عامل در حیات، رشد، بالندگی یا نابودی ملت ها است. هویت هر ملتی در تاریخ آن ملت نهاده شده است. اقوامی که در تاریخ از جایگاه شامخی برخوردارند، کسانی هستند که توانسته اند به شیوه مؤثرتری خود، فرهنگ و اسطوره های باستانی خود را معرفی کنند و حیات خود را تا ارتفاع یک افسانه بالا برند. آنچه برای معاصرین و آیندگان حائز اهمیت است، عدد افراد یک ملت و تعداد سربازانی که در جنگ کشته شده اند نیست؛ بلکه ارزشی است که آن ملت در زرادخانه فرهنگی بشریت دارد.



دوباره هایی که تکرار می شوند ...

دولت بریتانیا نباید هیچ همجنسگرایی را اخراج کند

۱۰ January ۲۰۰۶ _ ۲۰ دی ماه ۱۳۸۴

جواد یک همجنسگرای ایرانی است که ۲۸ سال دارد در سپتامبر ۲۰۰۵ عکس ها

و فیلم شرکت او به همراه پارتنرش در یک میهمانی همجنسگرایانه به دست ماموران دولت می افتد و به دلیل حفظ جان و ترس از شکنجه و مرگ از ایران متواری شده و به انگلستان پناه می برد. جواد در ماه سپتامبر وارد انگلستان می شود و درخواست پناهندگی می نماید. بعد از چند روز جواد را به بازداشتگاه اوکیگتون (oakigton) در کمبریج (Cambridge) می برند و او را تهدید می کنند که اگر پاسخ قانع کننده ای نداشته باشد او را بالاجبار به ایران دیپورت می کنند. در دسامبر سال گذشته دولت بریتانیا درخواست پناهندگی جواد را رد می کند و حق تجدید نظر (appeal) را برای او قائل می شود. اما متأسفانه چند روز پیش بدون توجه به تقاضای تجدید نظر وی از هرگونه پشتیبانی توسط دولت بریتانیا محروم شده و برگه ای دریافت می کند که مجبور است خاک بریتانیا را ترک کند.

واضح است که ایران سرزمینی کاملاً امن برای همجنسگرایان نیست چنانچه دولت بریتانیا همجنسگرایان پناهجوی ایرانی را از کشورش اخراج کند اینان مجبور می شوند یا به دیگر کشورهای اروپایی پناه ببرند که سرانجام نامعلومی دارند و یا اینکه حوادث تلخ و ناگوار بسیاری در انتظار آن ها می باشد. تعداد زیادی از پناهجویان همجنسگرای ایرانی در بریتانیا درخواست پناهندگی داده اند که یا مردود شده و یا هنوز بی جواب هستند.

از تمامی شما دوستان تقاضا می کنیم که به این اقدامات اعتراض کنید و پناهجویان همجنسگرای ایرانی را پشتیبانی کنید. لطفاً نامه های اعتراضی خود را برای وکیل ایشان به آدرس پست الکترونیکی neil.frew@iasuk.org و همچنین tribunal.unit@ias.org ارسال کنید و به آدرس پست الکترونیکی امور حقوقی سازمان همجنسگرایان ایرانی (hrc@pglo.org) رونوشت دهید تا پیگیری های لازم صورت پذیرد. همچنین می توانید از شماره تلفن 0041 207 967 1229 و یا شماره فکس 0041 207 967 1456 نیز استفاده نمایید.

لطفاً این طومار را نیز امضا کنید: <http://new.PetitionOnline.com/IRGLO/petition.html>

لطفاً این آگهی را در رسانه های خود منتشر نمایید و از حقوق از دست رفته همجنسگرایان ایرانی حتی در خارج از ایران نیز پاسداری کنید.



چشم‌های ایران به کمدی تلویزیونی دوخته شده که ناهنجاری‌ها را به تصویر می‌کشد

نوشته زیر ترجمه‌ای است از گزارش رویترز درباره
مجموعه‌ی شب‌های برره

نوشته‌ی کریستین آلیور Christian Oliver

منبع: مجله‌ی هفت سنگ

دلکده: در مورد مجموعه تلویزیون شب‌های برره بحث

های زیادی شده است. هر قشری بنابر آن نمونه‌ای که در روستای برره دارد، به شرح و تفسیر و نقد و بررسی آن پرداخته است. برای همجنسگرایان و اقلیت‌های جنسی هم سه شخصیت این مجموعه جالب توجه است: اولین آن بگور است که به واضح همجنسگراست و دومین آن سحرناز، دختری با خصلت‌های مردانه و سومین آن شخصیت سالارخان است. پیرمرد دوجنسگرایی که با داشتن زن و فرزند همواره مردان زیبا و شیک پوش هم برایش جالب هستند و آن‌ها را رندانه و با آن نگاه‌های معنی‌دار، جیگر خطاب میکند. در این موردها مقاله‌های مختلفی از دوستان نوشته است که در مجلات و وبلاگ‌ها منعکس شده است. اما موضوع جالب توجه دیگر این است که این برنامه مرزهای زبانی را شکسته است و مورد توجه بسیاری از کسانی قرار گرفته که حتی با زبان پارسی آشنایی ندارند اما خوب می‌دانند که در این روستای برره چه دیالوگ‌ها و چه صحبت‌هایی رد و بدل می‌شود و چه موضوعاتی مورد بررسی قرار می‌گیرند. و آن قدر برایشان جالب بوده است که حتی در مورد آن مقاله هم نوشته‌اند. نوشته‌ی زیر یکی از همین مقاله‌هاست. نویسنده ابعاد مختلفی را در این مجموعه مورد بررسی قرار داده که همه‌ی آن‌ها نشان دهنده‌ی تیزبینی بیگانگان بر مسائل ایران است. از قضا یکی از مسائلی هم که مطرح شده همین شخصیت بگور است. البته شرح و تفسیر مفصلی ندارد اما می‌توان این نتیجه را گرفت که شخصیت بگور، پرداختن اتفاقی ذهن کارگردان نیست. بلکه هدفی پشت آن بوده، هدفی که به خوبی به نشانه نشسته است.

تهران (رویترز)؛ در ساعت هشت هر شب، ایران رفته‌رفته به سکون و خاموشی می‌گراید تا همه پای برنامه‌ی تلویزیونی متفاوتی بنشینند که صادقانه به طرح مسائل و مشکلات زندگی در جمهوری اسلامی پرداخته‌است.

بازار تجریش در شمال تهران، که معمولاً مملو از خریدارانی است که به دنبال اجناس مرغوب و ارزان‌اند، اکنون به طرز شگفت‌انگیزی خلوت و خالی است و تمام دکه‌داران نیز چشم به کمدی «شب‌های برره» دوخته‌اند.

ماجراهای این برنامه‌ی نودشبی، شاید در حدود هفتاد سال پیش در روستای کوچکی به نام «برره» می‌گذرد.

اما بینندگان ایرانی این برنامه، مسئولین فاسد برره، انتخابات تشریفاتی آن و صدای گروه‌های مدافع حقوق زنان در برره را نمادی از جامعه‌ی امروزی ایران می‌بینند.

برره‌ای‌ها حتی با «غنی‌سازی» ماده‌ی اصلی غذای‌شان - نخود - اشاره‌ای هم به برنامه‌ی غنی‌سازی اورانیوم ایران می‌کنند - که به گفته‌ی واشنگتن به هدف ساخت تسهیلات اتمی انجام می‌شود.

احمد اسلامی، در حالی که به جمع میوه‌فروشان که دور یک دستگاه تلویزیون حلقه زده‌اند می‌پیوندد، می‌گوید: «این برنامه حرف نداره. خودِ جمهوری اسلامی رو می‌تونن توش ببینی.» برنامه‌ی آن شب درباره‌ی مسئولان بخش‌داری برره بود که مشغول بالا کشیدن بودجه‌ی روستا بودند. روستاییان طمع‌کار برره هر یک نقشه‌ای برای به جیب زدن پول‌ها در سر می‌پروراندند. تنها کسی که واقعا به پول احتیاج داشت، مرد جوانی بود که مقداری پول به‌عنوان وام ازدواج از بخش‌داری مطالبه می‌کرد. مسئولین بخش‌داری مدام او را سر می‌دواندند و سر آخر به وی گفتند که برود و یک سال دیگر بازگردد.

اسلامی در حالی که خیاری را گاز می‌زند، سر تکان می‌دهد و می‌گوید: «بدبخت بیچاره!» مسئولان بخش‌داری، قبل از اینکه پول‌ها را به مجریان طرح‌ها بدهند، هر یک «کمسیون» خود را از روی آن بر می‌دارد.

در خانه‌ای همان حوالی، خسرو - که سابقا به عنوان مشاور مالی کار می‌کرده - نیز می‌گوید که این برنامه را دوست دارد. او می‌گوید: «چند وقت پیش تو یکی از قسمت‌های برره یه انتخابات برگزار کرده بودن و نامزدها به مردم رشوه و وعده‌ی پول می‌دادن. همه می‌دونن که منظورشان رفسنجانی و کروبی بوده.» دو نامزد حزب روحانیت، کروبی و هاشمی رفسنجانی در انتخابات ریاست جمهوری ماه جون ایران، در مقابل محمود احمدی‌نژاد از حزب محافظه‌کار شکست خوردند.

ایران مقام هشتم و هشتم را از نظر فساد اداری در بین ۱۵۹ کشور که در فهرست Transparency International قرار دارند، داراست.

سانسور و نخودهای اتمی؛

یکی از محبوب‌ترین شخصیت‌های سریال، ژاندارم عبوس برره است. او سیل پرابهتی دارد و مدام با لحن ترسناکی در حال دستور دادن به روستائیان برره است.

کامبیز - مترجم - که اقرار می‌کند به «شب‌های برره» معتاد شده‌است، می‌گوید: «اون قسمتی که همه رو بردن سربازی واقعا راست بود. من خودم سربازی رفته‌م و می‌دونم. تو اون قسمت قشنگ نشون دادن که سربازها چقدر بدبخت‌ان.»

ژاندارم برره، همچنین سرسختانه به سانسور مطالب روزنامه‌ی برره می‌پردازد. او نویسنده‌ی سخت‌کوش روزنامه را متهم به جبهه‌گیری سیاسی (پروپاگاندا) می‌کند. چون در یکی از سوال‌های جدول روزنامه‌اش آمده‌است: «پایتخت شوروی کجاست؟»

در ایران تعداد زیادی از نشریات و نیز روزنامه‌نگاران، به جرم «نشر اکاذیب» توقیف و زندانی می‌شوند.

درباره‌ی برنامه‌ی هسته‌ای ایران، «برره» از حق ایران برای داشتن تکنولوژی هسته‌ای پشتیبانی می‌کند و اروپا را - که از ایران خواسته محموله‌ی اورانیوم‌اش را در خارج غنی‌سازی کند - به نقد می‌کشد.

تهران ادعا می‌کند که برنامه‌ی هسته‌ای‌اش کاملاً صلح‌آمیز است.

یک فرد انگلیسی - آمریکایی (نمونه‌ی بارز دورویی و نیرنگ برای بسیاری از ایرانیان) برره‌ای‌ها را قانع می‌کند تا بگذارند او نخودهایشان را در خارج برایشان «غنی‌سازی» کند. او نخودها را با خیساندن در آب، پرورده می‌کند و به دو برابر قیمت به برره‌ای‌ها می‌فروشد.

روستاییان تازه می‌فهمند مرد خارجی سرشان کلاه گذاشته‌است.

به‌جز پرداختن به موضوعاتی چون رشوه‌خواری، سانسور و غنی‌سازی اورانیوم، برره به موضوعات اجتماعی نیز پرداخته‌است. برره به دو بخش «بالا» و «پایین» تقسیم شده‌است. این تقسیم‌بندی به خوبی اختلاف طبقاتی در تهران را به نمایش گذاشته‌است.

مریم، معلم است. او می‌گوید: «بالا برره‌ای‌ها خیلی بامزه‌ن. اونا فکر می‌کنن خیلی سرشون می‌شه و سعی می‌کنن کلمه‌های انگلیسی رو قاطی حرفاشون بیارن. ولی همیشه غلط غلط حرف می‌زنن.»

مسابقه‌ی فوتبال بین دو قسمت برره، بازی دو تیم تهرانی پرسپولیس و استقلال را به یاد می‌آورد. بازی کینه‌توزانه‌ای که بارها زد و خورد هواداران دو تیم را به دنبال داشته‌است.

بخش نظرسنجی تلویزیون دولتی ایران اظهار می‌کند که بیش از ۹۰ درصد از مردمان ایران که به تلویزیون دسترسی دارند این برنامه را تماشا می‌کنند. یعنی بخش عمده‌ای از جمعیت ۶۹ میلیونی ایران. بر اساس این آمار، ۶۷ درصد بینندگان برنامه را به خاطر به طنز کشیدن معضلات اجتماعی دوست دارند. با این حال، تعداد زیادی هم مخالف برای این برنامه وجود دارند.

خسرو می‌گوید: «چند روز پیش توی رادیو با یه مسئول روستایی حرف می‌زدن که شکایت داشت لهجه‌ی برره‌ای شبیه لهجه‌ایه که اونا تو روستاشون حرف می‌زنن.»

مرکز آمار تلویزیون اعلام می‌کند عده‌ای از منتقدان به این برنامه، «شب‌های برره» را توهینی به آداب و رسوم ملی و نیز تحقیر شخصیت‌های ارزش‌مندی چون «شاعران» دانسته‌اند.

شاعر برره، به وضوح یک هم‌جنس‌باز است. این، یعنی شکستن یک تابو در جامعه‌ای که هم‌جنس‌گرایی در آن کاملاً غیرقانونی است.



از دیگران بدانیم :

آنتوان سنت اگروپری

۱۹۴۴_۱۹۰۰

نویسنده و خلبان فرانسوی که نگاهی شاعرانه و گهگاه کودکانه به مسائل جدی زندگی داشت خالق اثر مشهور **شازده کوچولو** یکی از برجسته ترین آثار کلاسیک ادبیات کودک در قرن بیستم در چنین سالی به دنیا آمد و بعد ها طی جنگ جهانی دوم در ماموریتی هوایی برای ارتش فرانسه در سال ۱۹۴۴ جان خود را از دست داد . « آدم بزرگا خودشون هیچی نمی دونند و برای بچه ها خیلی کسل کننده که اونا می خوان همیشه همه چی رو براشون توضیح بدن . »

« آنتوان دوست اگروپری » در ۲۹ ژوئن سال ۱۹۰۰ در خانواده ای اصیل در لیون به دنیا آمد . یکی از اجداد او در « یورک تاون » علیه آمریکایی ها جنگیده بود و پدرش مدیر اجرایی یک شرکت بیمه بود و در سال ۱۹۰۴ بر اثر حمله قلبی جان خود را از دست داد و همسرش « ماری دو فونسکو لومبو اگروپری » به همراه فرزندان در سال ۱۹۰۹ به شهر لیمان نقل مکان کردند . آنتوان سال های کودکی خود را در قصر « سنت موریس دو رمنز » در میان خواهر و خاله و دایی هایش گذراند . او تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه « ژسو » در لیمان گذراند و در خلال سال های ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۷ به مدرسه ای در فرایبورگ سوئیس رفت که زیر نظر پدران روحانی کاتولیک مذهب اداره می شد . پس از آنکه در امتحان ورودی پیش دانشگاهی مردود شد به هنرستان رفت تا در رشته معماری تحصیلات خود را ادامه دهد. سال ۱۹۲۱ نقطه عطفی در زندگی او بود . در این سال او به خدمت سربازی رفت و جهت گذراندن دوره خلبانی به استراسبورگ فرستاده شد . یک سال بعد او موفق به اخذ گواهینامه خلبانی شد و به نیروی هوایی دعوت شد . مخالفت خانواده نامزدش او را در پاریس ماندگار کرد و پشت میز نشین شد . با به هم خوردن رابطه نامزدی او آنتوان شغل های مختلفی را در سال های بعد تجربه کرد و در هیچ کدام از آنها به موفقیتی دست پیدا نکرد . در سال ۱۹۲۶ او پرواز را دوباره آغاز کرد . در روز هایی که هواپیماها آنچنان پیشرفته نبودند و خلبان ها بیشتر متکی به غریزه خود پرواز می کردند یکی از معدود کسانی بود که برای پرواز های پستی بین المللی داوطلب شد و بعد ها مدعی شد که خلبانانی که با هواپیماهای پیشرفته پرواز می کنند بیشتر به حسابدار شبیه اند تا خلبان .

او در خطوط هوایی پستی تولوز _ داکار مشغول به کار شد و اولین داستانش « هوانورد » را در مجله «لوناویر وارژنت » به چاپ رساند . در سال ۱۹۲۸ اولین کتاب خود با عنوان « نامه جنوبی » را منتشر کرد . در سال ۱۹۲۹ اگروپری به آمریکای جنوبی مهاجرت کرد و به عنوان مدیر شرکت خطوط پست هوایی آرژانتین منصوب شد . در سال ۱۹۳۱ اثر « پرواز شبانه » را به چاپ رسانید که جایزه « پریکس فمینا » را برای او به ارمغان آورد . اگروپری تا آغاز جنگ جهانی به نوشتن و پرواز ادامه داد . در یازدهم آوریل ۱۹۳۱ با « کنسوئلو مانسین ماندووال دوگومز » ازدواج کرد که شخصیت « گل سرخ » در اثر مطبوعش « شازده کوچولو » را از او الهام گرفت . طی جنگ جهانی دوم اگروپری به اسکادران « جی سی ۳۳ » ارتش فرانسه پیوست و در

پایگاه هوایی فرانسوی ها در مدیترانه مستقر شد . او که اکنون ۴۴ سال داشت در شرف بازنشستگی از ارتش بود که موافقت کرد به عنوان آخرین ماموریت اطلاعاتی از تحرکات ارتش آلمان در دره رودخانه رون جمع آوری کند . او در شب ۳۱ جولای ۱۹۴۴ به آسمان پرواز کرد و دیگر دیده نشد . حول و حوش ظهر اول آگوست بود که زنی ادعا کرد هواپیمای ساقط شده ای را در نزدیکی خلیج کارکوئیران دیده است . چند روز بعد جسدی پیدا شد که لباس ارتش فرانسه را به تن داشت و در ماه سپتامبر همان سال در کارکوئیران به خاک سپرده شد . در سال ۱۹۹۸ دستبندی نقره ای توسط یک ماهیگیر در جنوب بندر مارسی کشف شد . در ابتدا فرض بر این بود که این دستبند تقلبی است اما به زودی مشخص شد که دستبند به درستی به « آنتوان دوستن اگزوپری » تعلق دارد . در ۷ آوریل ۲۰۰۴ مقامات رسمی تایید کردند تکه هایی از لاشه مچاله شده هواپیمای « دوستن اگزوپری » در سال ۲۰۰۰ در سواحل بندر مارسی پیدا شده است . در هر حال علت سقوط هواپیمای آنتوان برای همیشه در حاله ای از ابهام باقی ماند . به رغم آنکه بسیاری بر این گمانند که اگزوپری شکار جنگنده آلمانی فوک وولف ۱۹۰ به خلبانی « رابرت هایشل » شده است که مدعی شد یک نور در حال حرکت را مورد هدف قرار داده است .

آئینه

- بزرگ ترین اشتباه ما در این است که پیوسته از اشتباه کردن واهمه داشته باشیم**
- بعضی اوقات روباه باش که دام ها را بشناسی و گاهی اوقات شیر باش که روباه ها را بترسانی
- هرگز با کران پیچ نکن و هرگز به کوران چشمک نزن چون کاری بیهوده است
- دو گروه قادر به تغییر افکارشان نیستند یکی احمق ها و دیگری مردگان
- اعتراف به ایمان یک انسان در اعمال اوست نه در گفتارش
- در آن روز موعود ، خداوند از کارهایی که نکرده ایم سوال می کند نه از کارهایی که کرده ایم
- کسی که خدا را بشناسد او را توصیف نمی کند و کسی که خدا را توصیف کند او را نمی شناسد
- هر روز طوری از خواب بیدار شوید که گویی دوباره زنده شده اید
- هدف ما در این دنیا همین باید باشد ، آموختن و عشق ورزیدن
- زیر بنای عشق ، آزادی است . اجبار ، عشق را پژمرده می کند
- شادی ، دلیلی نمی طلبد ولی ناشادی ، دلیل می خواهد
- بگذار کارهایت یک راز بمانند فقط نتایج را به مردم نشان بده
- تا جایی پیرو جامعه باش که احساس می کنی لازم است اما همواره حاکم بر سرنوشت خود باش
- اگر تو تجربه ای از عشق نداشته باشی آن وقت هیچ تجربه ای هم از عبادت نخواهی داشت
- تنها آن چیزی را که تجربه کرده ای از آن توست

دو جمله ی برگزیده :

زیر بنای عشق ، آزادی است . اجبار ، عشق را پژمرده می کند

تا جایی پیرو جامعه باش که احساس می کنی لازم است اما همواره حاکم بر
سرنوشت خود باش



گی دوستانه با اپسیلون گی

تاریخ مصاحبه: ۸۴/۹/۲۰

با سلام خدمت تو دوست عزیز و با تشکر از این که وقتی به ما دادی که باهات یک گپ دوستانه بزنیم

من هم از شما ممنونم به خاطر این که به یاد من بودید . در خدمتتون هستم همه دوستان و مخصوصا کسانی که دستی توی وبلاگ نویسی دارند و اغلب هم در ایران هستند تقریبا وبلاگ تو رو به عنوان اولین وبلاگ یک همجنسگرای ایرانی می دونند . یکی گی ایرانی . یک کمی توضیح بده که از کی شروع به نوشتن کردی و چه جوری شد که اصلا دلت خواست بنویسی و چگونه خودتو به دوستان معرفی کردی ؟

من از روزهای آخر بهمن سال ۸۱ رسما شروع به نوشتن کردم . و دو هفته بعد از این تاریخ وبلاگ من توسط مجله سکاف که یک مجله اجتماعی و در عین حال سکسی بود به دوستان و خوانندگان معرفی شد . من بعد از این که اولین پستم را در وبلاگ گذاشتم بلافاصله نامه ای به سه کاف دادم و خواستم که من رو معرفی کنند . اون موقع سه کاف هر دو هفته یک بار چاپ می شد بنابراین فکر می کردم که در شماره ی اول اسفند وبلاگ من معرفی خواهد شد ولی با کمال ناراحتی دیدم که تمام آدرس های دوستان دیگه از طریق سه کاف معرفی شده ولی برای من نه . خیلی ناراحت شدم گفتم شاید چون یک گی هستم نخواستن که وبلاگم رو معرفی کنن اما نمی تونستم این رو قبول کنم چون قبلا در سه کاف خیلی مقاله در مورد حق قانونی گی های ایرانی مطلب خونده بودم به خاطر همین دوباره نامه دادم و پرسیدم که چرا من رو معرفی نکردید بعد برداش نامه ای به دستم رسید که دوستانم در مجله سه کاف از من معذرت خواهی کرده بودن و گفته بودن از بس حجم نامه ها زیاد است نامه ی تو رو فراموش کرده بودیم ولی مطمئن باش در شماره ی بعدی حتما چاپ خواهیم کرد . این طوری شد که وبلاگ من بعد از دو هفته از نوشتن اولین مطلبم به دیگران معرفی شد . یعنی من تا دو هفته مطلب می نوشتم اما خواننده ای نداشتم . اون موقع رسم بود که اگه کسانی آدرس سایت یا وبلاگی داشتند که راجع به مسائل جنسی صحبت می کرد به سه کاف می دادن و اون اونا رو معرفی می کرد . سه کاف مجله ی موفق و پر خواننده ای بود و با بسته شدنش واقعا خلا آن احساس شد درسته . یادم میاد که سه کاف خیلی طرف دار داشت . خب اصلا چگونه با وبلاگ آشنا شدی و خواستی که برای خودت وبلاگی داشته باشی ؟

من از تابستان سال ۸۰ برای اولین بار با اینترنت آشنا شدم و در تابستان سال ۸۱ با وبلاگ . فکر می کنم همون اوایلی که بلاگ اسپات تازه شروع کرده بود به ساپورت کردن زبان فارسی . البته نه مثل حالا بلکه باید کد مخصوصی رو وارد وبلاگت می کردی که بتونی زبان فارسی رو معرفی کنی که اگه اشتباه نکنم مبتکر آن آقای درخشان بود و من اولین قالب های وبلاگم رو هم از سایت ایشون برداشتم . و روش کار کردم . من وقتی به اینترنت وصل شدم بعد از مدتی با موتور های جستجوگر آشنا شدم در اون جا بود که واژه های سکس و ایران رو دادم و به سایت هایی رسیدم که در مورد این مسائل صحبت می کردن و باز هم از طریق همین سایت ها بود که فهمیدم به کسانی که مثل من به همجنس خود گرایش دارن گی می گویند . بر

همین اساس دوباره وارد موتور های جستجوگر شدم و بعد واژه های گی و ایران رو دادم که با سایت گی ایران رو به رو شدم و با دنیایی از ادم های مثل خودم . یکی از سایت هایی که خوشم می اومد و می خوندمش سایتی بود برای یک خانوم ایرانی که گویا در آلمان زندگی می کرد . اسمش رو دقیق یادم نیست ولی فکر می کنم آزاده سپهری بود . فکر می کنم بله همین بود . ایشون طرف دار اقلیت های جنسی و مخصوصا گی ها بود . و برای اولین بار من در سایت این خانوم خوندم که وبلاگ را معرفی می کردن و تشویق می کردن به این که هر کسی که اندیشه ای داره می تونه راحت برای خودش یک وبلاگ درست کنه و اندیشه اش را آزادانه در اختیار دیگران بذاره . همین طور ایشون خیلی گی ها رو تشویق می کردن به داشتن و درست کردن وبلاگ و می گفت این جوری می تونید که خودتون رو عنوان کنید . بعد از این نوشته بود که خود سایت گی ایران هم به مسئله ی وبلاگ پرداخت و در واقع وبلاگ رو معنی کرد و گفت که چی هست و غیره و برای درست کردن آن هم به سایت آقای درخشان لینک داده بود . من خوشم آمده بود از این که می تونم برای خودم یک سایت جداگانه داشته باشم به خاطر همین پیگیری کردم و طرز درست کردن وبلاگ رو با مشقت فراوان یاد گرفتم .

آیا بعد از این که وبلاگ اپسیلون گی رو درست کردید به سایت گی ایران هم گفتید که شما رو معرفی کنه ؟

نه . به خاطر این که اون موقع که من دیگه رسما شروع به نوشتن کرده بودم سایت گی ایران هم رسما اعلام کرد که دیگه به فعالیت خود ادامه نخواهد داد و میدان رو به سایت های تازه وارد می دهد تا خودشون رو عنوان کنن . این طور که توی سایت نوشته بود مثل این که سایت گی ایران ده سالی میشد که بر قرار بوده . به خاطر همین دیگه گردانندگانش اظهار خستگی کرده بودند و می خواستند که میدون رو به تازه نفس ها بدن . مخصوصا این که دیگه سیستم وبلاگ رو هم معرفی کرده بودن و مطمئن بودن که سایت های تازه ای خواهند آمد . اون موقع هم چند تا سایت تازه در مورد گی ها راه افتاده بود .

گویا در همون روزهای آخر وبلاگی رو هم معرفی کرده بودن به اسمه ... ؟

یوهنی . مانی یوهنی .

درسته

خب راستش باید یک اعتراف بکنم و اون این که مانی یوهنی هم در واقع من بودم

جدا ؟ جالب شد . بیشتر توضیح بده

من وقتی با طرز ساختن وبلاگ آشنا شدم بلافاصله شروع به ساخت اون کردم . البته همین طور که گفتم خیلی مشقت بار بود و واقعا پدر من در اومد . شما الان در سه مرحله وبلاگ درست می کنید ولی اون موقع این طوری نبود . شما اول باید ثبت نام می کردین . بعد باید اون رو به فارسی تبدیل می کردین که مراحل خاص خودش رو داشت بعد هم اگه می خواستید در سایتتون کلمه های فارسی بذارید باید اول اون ها رو به یونیکد تبدیل میکردید که بعد در صفحه های خودتون کپی می کردید . که این هم توسط یه نرم افزار خیلی ساده صورت می گرفت . خلاصه خیلی سخت بود . من تا اونجایی پیش رفتم که یه وبلاگ ساختم و تونستم یک متن فارسی در اون قرار بدم . اشتباهم این بود که بلافاصله به گی ایران نامه دادم و گفتم که من یه وبلاگ درست کردم لطفا ادرس من رو به دوستان معرفی کنید . اون ها هم بلافاصله من رو معرفی کردن . یه نامه هم برای من دادن با کلی تبریک . ولی مشکل این جا بود که من فقط یه وبلاگ درست کرده بودم . اصلا نمی تونستم باهاش کار کنم . هیچ منبعی نداشتم . کتابی که در این مورد نبود . سایت آقای درخشان

هم خیلی محدود توضیح داده بود . کتابی هم که من داشتم فقط در مورد اینترنت بود نه وبلاگ . من اون موقع بعضی اصطلاح ها رو نمی دونستم . خلاصه همه ی این ها دست به دست هم داده بودن و نمی داشتن که من به راحتی با وبلاگم کار کنم به خاطر همین وبلاگ مانی یوهنی به صورت یک وبلاگ ناموفق و متروکه در اومد . امروز هر کی برای خودش روزی چند تا وبلاگ درست می کنه و بعد اون ها رو رها می کنه ولی اون موقع من فکر می کردم که چون نمی تونم توی وبلاگم چیزی بنویسم بنابراین نباید هم از سایتی معرفی بشم . به خاطر همین دوباره نامه دادم به گی ایران و خواستم که اسم وبلاگ من رو بردارن و همین کار رو هم کردم . فرداش وقتی خواستم ببینم که ایا اسم سایت من برداشتن یا نه دیدم که یه متن خداحافظی نوشتن و اصلا همه ی مطالب و لینک ها رو حذف کردن و اثری هم از وبلاگ من نیست . این جور بود که من دوباره فرصت پیدا کردم که مطالعه ی بیشتری بکنم در مورد ساختن و کار کردن با وبلاگ تا این که بالاخره در بهمن ماه به این نتیجه رسیدم که می تونم با وبلاگ به راحتی کار کنم بنابراین دوباره دست به کار شدم و وبلاگم رو درست کردم و این بار به سه کاف دادم که معرفی کنه

چرا مانی یوهنی ؟

مانی اسمم پسر تخیلات من بود . پسری که من دوست داشتم در عالم واقع با یک همچی شخصی دوست باشم . کسی که تمام اون چیز هایی که می خواستم رو در اون مجسم می کردم به عبارت دیگر معشوق خیالی من بود در عالم رویا . اون موقع هم کتاب های تاریخی در مورد انبیا زیاد می خوندم . در یکی از همین کتاب ها با حضرت خضر آشنا شدم و با فامیلی این پیامبر به نام ایلیا یوهن . من از کلمه ی یوهن خیلی خوشم اومد و اون رو برای معشوقم انتخاب کردم این طوری شد که مانی یوهنی متولد شد .

پس دیگه با این اسم شروع به فعالیت نکردی و اسم اپسیلون گی رو انتخاب کردی ؟

چرا یک بار دیگه هم از این اسم استفاده کردم . نمی دونم کی بود ولی بعد از این که اپسیلون گی رو بستم یه مدتی دوباره دلم می خواست که برگردم و در کنار دیگر دوستانم بنویسم اما نمی خواستم با اسم اپسیلون دوباره بر گردم چون اپسیلون خیلی خواننده داشت و توقع زیادی از اون می رفت . می ترسیدم که این بار نتونم اون جور که باید و شاید نظر خوانندگانم رو جلب کنم به خاطر همین ، هم خودم رو خراب می کنم هم اون خاطره ی خوشی که همه با وبلاگ اپسیلون داشتن از بین می رفت به همین دلیل تصمیم گرفتم دوباره با اسم مانی یوهنی شروع به نوشتن کنم . همین کار رو کردم و وبلاگم رو درست کردم و اسمش رو هم گذاشتم سیاهه و به دوستانم معرفی کردم و ازشون خواستم که به من در وبلاگشون لینک بدن که همین کار رو کردن و خیلی هم به من خوش آمد گویی گفتن . اما یه هفته نگذشت که سایت پرشین بلاگ تمام وبلاگ های گی های ایران رو بست . به هیچ سایتی هم رحم نکرد . عمل بسیار ناجوانمردانه ای بود به طوری که در سایت های خبری اون زمان هم خیلی صدا کرد مخصوصا در سایت های که مربوط به گی ها می شد . دوباره من تنها شدم . یعنی در واقع همه پراکنده شده بودیم . به همدیگه دسترسی نداشتیم . من توی بلاگ اسپت بودم به خاطر همین سایت من فیلتر نشد ولی بقیه بچه ها بیشترشون توی پرشین بلاگ بودن . به خاطر همین دوباره از صرافت نوشتن افتادم چون دوستانم را گم کردم و کسی هم به وبلاگ من سر نمی زد چون تازه اول راه بودم و خیلی ها با سایت من هم آشنا نبودن و من هم جایی رو نمی شناختم که خودم رو معرفی کنم . در واقع همه جا بسته بود . و چون از اول هم زیاد دلم به دوباره نوشتن رضایت نمی داد

به خاطر همین دیدم که انگار قسمت نیست که ما بنویسیم به همین دلیل دوباره وبلاگ مانی یوهنی رو رها کردم و دوباره وبلاگ مانی شد یک وبلاگ متروکه

فکر می کنم تابستون ۸۲ بود که برای اولین بار همه ی وبلاگ های بچه ها رو بستن ؟

راستش دقیقا یادم نیست ولی خلاصه چند ماهی بعد از بستن وبلاگ اپسیلون گی بود خب پس سایت تو از مجله ی سه کاف به همه معرفی شد و تو اولین گی ایرانی وبلاگ نویس شدی با توجه به این که مانی یوهنی هم خودت بودی ؟

تقریبا بله . اولین وبلاگ گی ایرانی که معرفی شد من بودم ولی خب راستش توی همون وقت هایی که من داشتم در مورد ساختن وبلاگ کار می کردم گویی یکی دیگر از دوستان هم به فکر نوشتن وبلاگ افتاده بوده که اون هم موفق می شه وبلاگی درست کنه و مطلبی در اون بنویسه ولی مثل این که به مشکلات زیادی بر خورده که نتونسته ادامه بده یا این که خواننده ای نداشته چون خودش رو به کسی معرفی نکرده بود

اسمش چی بود ؟

من همجنسگرا هستم . وبلاگ دوست عزیزم بهروز بود که از بچه های خوب تبریز بود . اگه اشتباه نکنم . من وبلاگ اون رو هم از طریق موتور های جستجوگر پیدا کرده بودم ولی خب تاریخ نوشته اش خیلی قدیمی بود و معلوم بود که نویسنده این وبلاگ رو رها کرده . به خاطر همین بعد از این که سایت من از سه کاف معرفی شد من نامه ای به بهروز دادم و خودم رو معرفی کردم و تشویقش کردم به نوشتن و گفتم که حتما وبلاگت رو سر و سامون بده و بعد به سه کاف نامه بزن که تو رو هم معرفی کنه . که بهروز هم همین کارها رو کرد و بعد مدت طولانی هم شروع به نوشتن کرد . من هم بهش لینک دادم . گویا او هم مثل من به موتور های جستجوگر مراجعه کرده بود و یا این که از بچه های گی ایران بوده و از اون طریق با وبلاگ مانی یوهنی آشنا میشه و به این فکر می افته که اون هم وبلاگی داشته باشه . که درست می کنه و مطلبی هم در اون می ذاره اما بعد که می بینم مانی یوهنی دیگه چیزی نمی نویسه و ازش هم خبری نیست و وبلاگ نویس دیگه ای هم پیدا نمی شه اون هم وبلاگش رو رها می کنه

خبری داری ازش ؟

نه متأسفانه . خبری ازش ندارم . بی کفایتی من بود که همچین دوست خوبی رو از دست دادم . من و اون با این که فقط از طریق نامه مکاتبه داشتیم ولی خیلی خوب همدیگه رو درک می کردیم و به هم اطمینان داشتیم . یادمه وقتی تعداد دوستان وبلاگ نویس زیاد شد گفتم چرا به این وبلاگ ها لینک نمی دی . گفتش بلد نیستم بعد بلافاصله پسورد و یوزرنیمش رو داد به من و گفت که اگه میشه تو برام لینک بذار و من هم این کار رو می کردم . اون هم مثل من توی بلاگ اسپت وبلاگ باز کرده بود . خیلی زیبا می نوشت . متأسفانه درگیر یک مشکل عاطفی شدیدی بود که سخت آزردهش کرده بود به همین دلیل از دل می نوشت و به دل هم می نشست . بعد ها در وبلاگ در ساعت ۵ عصر دوباره شروع به نوشتن کرد اما الان نمی دونم کجاست چون خیلی وقته که چیزی نمی نویسه . به هر حال امیدوارم هر جا که هست خوش و سلامت باشه . تا اون جایی که یادمه یه بیماری قلبی هم داشت . امیدوارم اگه در ایران سلامت باشه و اگر در خارج از ایران سلامت باشه در کنار خانوادش

از دوستان هم دوره ایت چی ؟ کسی رو می شناسی ؟ خبر داری ازشون ؟ ادامه دارد ...

از آن روزهای نخست ...

صفحه ی از آن روزهای نخست ، صفحه ای هست که شما می توانید وبلاگ اپسیلون گی را بخوانید . این نوشته ها اگر چه خیلی ساده و بدون ارزش ادبی هستند ولی با این حال اولین نوشته های یک وبلاگ نویس همجنسگراست که به خانه ی گی های ایرانی راه پیدا کرد . از این رو خواندن دوباره آن و به یاد آوردن خاطره ی آن زمان ها برای کسانی که با او آشنا هستند یا برای کسانی که می خواهند با او آشنا بشوند خالی از لطف نیست. از اپسیلون عزیز به خاطر همکاری و کمک هایی که به ما داشت از همین جا تشکر می کنیم .

اپسیلون گی

* صاحب این صفحه وجود خود را باور کرده است *

Tuesday, February 18, 2003

● سلام ...

از اول اولش اگه بخوام بگم باید خدمتون عرض کنم که بنده اسم این وبلاگ رو به خاطر این اپسیلون گذاشته ام که می خوام از تمام خاطراتی که بر من گذشت و باعث شد خودم رو بشناسم یک چیزی خلاصه بگم حتی اگه شده به اندازه ی یک اپسیلون. راستشو بخواین می خواستم اول اسم این جا رو بذارم طنزگی ها و فقط مطالب طنز بنویسم ولی نمی دونم چرا پشیمون شدم . شاید به خاطر این باشه که حرف های جدی که می خوام بزنم خیلی زیاد تره . از خودم خیلی می خوام بگم . حالا کنارش هم گاهی شوخی می کنیم می خندیم درد دل می کنیم و از این جور حرف ها

الحمدالله گی های ایرانی که خیلی خیلی با غیرتند و لیست وبلاگاشون داره سر به فلک می زنه ! بگذریم .. خوشبختانه گی های ایرانی حداقل برای خودشون چند تا سایت دارن که اسم گی روشون باشه ولی متاسفانه به نظر من این ها چند تا ایراد دارن

اولا فاقد هر گونه مطلب، بیانیه، مقاله، کلا اخبار مربوط به گی ها ، حالا هر جای دنیا که هستن ، می باشن. و اما مشکل دوم : گیریم که حالا این مطالب رو دارن تهیه می کنند ولی اشکال کلی اینه که وقتی شما امروز به این سایتها میرین و مطلبی می خونین دیگه نمی دونین که ایا اگه فردا دوباره به این سایت بیان ، مطلب تازه ای خواهد بود یا نه

آیا باید هفته ی دیگه سر زد ، یا دو هفته ی دیگه ، یا شاید هم یک ماه دیگه

منظورم همون به روز رسانی مطالب هست

اما وبلاگ خوبی اش اینه که راحت میشه باهاش کار کرد و هر روز روزرسانیش کنی من هم قصدم اینه . دوست دارم هر روز یا حداقل هر دو روز یک بار یک چیزی بنویسم

خب فکر کنم فعلا بس باشه
من رو تنها نذارین . اون لینک هایی رو هم که گوشه ی صفحه هست الکی نیست . جای آدرس وبلاگ شما
دوستان است
شما گی ها
فعلا.....

□ نوشته شده در ساعت ۶:۲۶ AM توسط epsilon gay

Wednesday, February 19, 2003

● اگرچه برای ساخت این صفحه یک خورده (البته کمی بیشتر از یک خورده) گاییده شدم اما با این حال هنوز که هنوز به دلم نمی چسبه چون نمی خواستم بک گراندش مشکی باشه می خواستم یک عکس باشه خلاصه این که از هر طریقی که شد امتحان کردیم اما نشد که نشد حالا عاجزانه مخلصانه اگه می تونید به من هم یاد بدین که چی جوهره بک گراند یک عکس باشه

خب ، چی بگیم ؟ از دوست بگیم که هر چه رسد از او نیکوست
خیلی سخته که آدم یک چیزی توی دلش باشه اما نتونه به هیچ کس چیزی بگه
این که همیشه باید سعی کنی پیش دوستان خودتو اونجوری که نیستی نشون بدی خیلی سخت تر از سخته .
این جاست که داشتن یک دوست هم دل و هم زبون برای آدم یک نعمتیه . این که بتونی راحت باهاش حرف بزنی و از خودت بگی بدون این که مسخره بشی خیلی به آدم احساس آرامش میده
خوشبختانه من یک همچی دوستی دارم البته گی نیست اما از بس بهم نزدیکیم خلاصه بهش از روحیاتم گفتم . البته شوخی هایی یا طعنه هایی زد ولی چون می دونستم که واقعا از روی غرض نیست به دل نه تنها نگرفتم بلکه کلی هم با هم خندیدیم ولی با این حال وقتی که باز توی اطاقم تنها میشم و به خودم فکر می کنم و به آینده ام ، یک احساس خیلی عجیبی بهم دست میده که زیاد خوش آیند نیست
دغدغه ی این که در آینده چه کار کنم و چه خواهد شد فکر نمی کنم تنها برای من مطرح شده باشه . توی فامیل کسی هست که اون هم گی باشه و ما همدیگر رو می شناسیم ولی اون فقط به فکر سکس و این جور حرف هاست . یک بار توی شوخی بهش گفتم تو آدم کتیفی هستی . اون فقط خندید . می دونستم اگه باهاش همراه بشم دوستهای گی زیادی پیدا می کنم ولی خوب این مدلی دوست نداشتم .
خلاصه یه جورایی گیر کردم بین باور و تردید
سعی می کنم که بتونم روی کاغذ بیارم که چی جوهری خودم رو ساختم
فعلا.....

□ نوشته شده در ساعت ۵:۵۶ AM توسط epsilon gay

Thursday, February 20, 2003

● دوران ابتدایی خیلی عادی گذشت . مثل همه افراد دیگه که توی این دوران کارهای مخصوص به سن خود رو انجام میدن ، من هم مشغول شیطنت بازی بودم و اصلا هیچ توجهی به دنیای اطرافم هم نداشتم . یعنی فکر نمی کنم که توی این سن کسی بتونه به دنیا مثل یک آدم بزرگ نگاه کنه . خلاصه این دوران هم گذشت.

بازی کردن فوتبال توی کوچه با پسر های کوچه بدون هیچ حسی . قایم موشک بازی کردن با دخترهای کوچه بغلی که تعدادشون ۴ تا بود و همه همسن هم بودیم شاید اونا از من یک سال بزرگتر بودن . اسم یکیشون شیوا بود که باز توی اون دخترها بیشتر دوست داشتم که با اون باشم . به هر حال این دوران هم گذشت تا وارد راهنمایی شدم .

همه چی از یک پنجره و پسری که از کنار این پنجره رد میشد شروع شد . کلاس ما که طبقه ی دوم بود یک پنجره به بیرون داشت که من در آن قسمت می نشستم . توی کوچه ی مدرسه ی ما یک اداره بود که الان نمی دونم چی بود ولی این اداره یک کارمند جوان داشت که فکر می کنم حدود ۲۵ سال داشت . اون موقع من ۱۲ سال داشتم . اولین بار از پنجره دیدمش . خیلی خوشگل و خیلی خوشتیپ . به بغل دستیم گفتم پسر چه تیبی داره . اون هم برگشت نگاه کرد.

یادم نیست که چی گفت ولی کلی خندیدیم . اون پسر هر روز از اونجا رد میشد و من هر روز سیر تماشاش می کردم . این موضوع را دوستای دیگه ای هم فهمیدم ولی خوب هنوز توی اون سنین کسی در مورد این روحيات هیچی نمی دونست . من هم خودم نمی دونستم که دارم وارد چه مرحله ی عجیبی میشم .

دوستام متلک های زیادی بارم می کردن اما من نه تنها عصبانی نمیشدم بلکه یک چیزی هم از خودم در میاوردم و روش می داشتم و خنده ی خودمو و بچه ها رو بیشتر می کردم . توی اون دوران یک دوستی داشتم به اسم مرتضی . با اون خیلی جور بودم . پهلوی هم می نشستیم . هر وقت که اون پسر از پایین پنجره رد میشد و من حواسم نبود ، با دستش به پام میزد و می گفت عشقت اومد و من زود بر می گشتم . و با این کار من که معمولا با یک مسخره بازی خاص خودم هم همراه بود باعث می شد که یک خنده ی خفیفی بکنه و بهم بگه دیوونه . این مسخره بازی ها ادامه داشت بدون داشتن هیچ حس واقعی از این موضوع . تا این که دوران راهنمایی هم تمام شد و وارد دبیرستان شدم . ۱۶ ساله شده بودم و مدرسه ی ما هم پر بود از پسر های ۱۶ تا ۲۰ ساله . محیط خیلی کوچیک بود و همه همدیگر رو حداقل برای یک بار هم که شده توی حیاط میدیدن . دیگه از بچه بازی و لوس بازی خبری نبود.

وارد جایی شده بودم که همه تقریبا دوران بلوغشون رو پشت سر گذاشته بودن و صورتهای مردونه داشتن و این دوران تازه ای برای من بود.....

□ نوشته شده در ساعت ۵:۵۴ AM توسط epsilon gay

Friday, February 21, 2003

● دیروز من سه دفعه صفحه ام را عوض کردم ، میشه گفت دیوونه بازی نه ؟ خلاصه همه چی قاتی پاتی شد . طبق معمول دست به دامن وبلاگ آقای [درخشان](#) شدیم و این قالب هم در واقع از اونجا کش رفتم ولی خوب یک خورده تغییرات از خودم دادم چه طوره ؟

نه یادم نرفته که دنباله ی نوشته ی قبلیم رو بنویسم . حواسم جمه .

□ نوشته شده در ساعت ۱۱:۱۲ AM توسط gay epsilon

Monday, February 24, 2003

● دوران دبیرستان خیلی با راهنمایی فرق کرده بود . محیط کاملا تازه بود و از دوستان قدیمیم هم دیگه خبری نبود . از این که دیگه مرتضی کنارم نیست خیلی ناراحت بودم ولی خوب از همون روزهای اول دوستای خوبی پیدا کردم . هفته ها می آمد و می رفت و ما بچه ها دیگه به همدیگه عادت کرده بودیم و بچه ها دیگه با هم اخت شده بودن و رودرواسی رو کنار گذاشته بودن . من شاگرد اول کلاس و مدرسمون بودم . کم کم از اون حالت منزوی بودن آدم بیرون . بچه ها ی کلاس دورم جمع میشدن . سر صف بارها تشویق شدم و بچه های کلاس های بالاتر هم تقریبا دیگه با من آشنا بودن . توی این شرایط بود که احساس کردم یک چیزه غیر قابل توصیفی داره به وجودم چنگ می زنه . نمی دونستم چه مرگمه . تا این که یکی از روزها وقتی وارد کلاس شدم دیدم بچه ها یک جا جمع شدن و با باز شدن در یک دفعه یک شوک خیلی قوی بهشون وارد شد ولی با دیدن من دوباره حالت عادیشون رو پیدا کردن . رفتم سر میز تا ببینم چه خبره . یک عکس سوپر گذاشته بودن روی میز . یک زن با انگشتاش لای کونش رو باز کرده بود دو سه تا از بچه ها هم کیرشون رو در آورده بودن و خلاصه مسابقه ی جق زنی بود . هر کی که ابش زودتر بیاد . بچه های دیگه هم با هم دیگه ور می رفتن . یکی از بچه ها چشماشو بست و اومد طرف من . بهم گفت بذار فکر کنم دوست دخترمی . بعد شروع کرد به مالوندن سینه هام هی می گفت عجب پستونهایی داری جالب اینجا بود که دستشو گذاشته بود روی کیر من ولی هی می گفت کُست رو بخورم . از این حرف ها حال حسایی بهم خورده بود زود از خودم دورش کردم و گفتم باید برم دفتر . از کلاس اومدن بیرون . احساس عجیبی بود . نمی دونم از چی بدم اومده بود . فقط می دونم که دوست نداشتم که اون منو جای یک دختر فرض کنه و یا مثلا من اونو به جای دختر فرض کنم بعد باهاش حال کنم . دوست داشتم که من با مردونگی خودم و اون هم با مردونگی خودش با هم حال کنیم .

اون موقع این احساس ها رو زیاد بهش توجه نمی کردم به خودم می گفتم ناکس اگه بغلت یک دختر بود و باهات ور می رفت باز هم ولش می کردی و میامدی بیرون ؟

اما زیاد طول نکشید که فهمیدم پاسخ درونی ام به این سوال مثبتیه . و موقعی به این حس رسیدم که با بچه ها بعد از مدرسه توی خیابونها ول می گشتیم و به اصطلاح اونها دنبال کُس بودیم . کاری که من به شدت

ازش بدم می آمد اما اینجا دیگه کسی نبود که بهش بگم بابا من از این کارها خوشم نمی یاد . دختر چیه ؟ با این حال مجبور بودم خودم رو مثل اونها جا بزدم . برای این که از اونها کمتر نیارم حتی علاقه ام رو هم به این کار بیشتر کردم . وجود این بازی های پنهونی بود که بچه ها کم کم فیلمهای سوپر برام آوردن و من وارد دنیای عشق بازی عینی زن و مرد شدم
اما از این دنیا هیچ لذتی نبردم و حتی شاید بگم برعکس خیلی هم بدم آمد و

□ نوشته شده در ساعت ۵:۵۸ AM توسط gay epsilon

ادامه دارد ...



ای صبا گر به جوانان چمن بازرسی ...

قسمتی از نامه های یک دوست ...

دلکده عزیز سلام.....پسری ۲۴ ساله از کردستان هستم..... با شما غریبه نیستم چون همه ما از یک ریشه هستیم شاید مکان هایمان دور باشد اما یک حس زیبایی درونی ما را پیوند می دهد حسی که تا آن را نداشته باشی نخواهی فهمیدی... من را هم عضو کوچکی از خانواده بزرگ و پاک همجنسگرایان بدانید ... از وقتی خود را شناختم و دانستم کی هستم در تنهایی و انزوای خاصی فرو رفتم... بجز شما ها و این نشریات که مال ما و شماست هم صحبت دیگری ندارم چون فقط شما از روی پاکی قلب و دانش و شعور به ما گوش می دهید ... آنقدر حرف در دلم تلنبار شده است که نمی دانم از کجا بگویم....به غیر از شما که همدل ما هستید نمی توان با هیچ کس حتی خانواده خود نیز درد دل کرد...

این را میدانم که اگر مثلا پدرم هم که به قول خودش من عزیز او و برای او هستم .. از درد دلم خبر دار شود چه رفتار دور از انتظاری را خواهد داشت به جای آنکه کمکم کند بستر تباهی را برایم آماده می کند . حالا چه برسد به دیگران... بارها شاهد بوده ام در میان جمع و حتی خانواده خود نیز حتی تحصیل کرده ها که چه تفکر بی انصافانه ای در مورد جماعت گی دارند.... هزار تا حرف رکیک که در شان هیچ انسانی نیست آن لحظه می خواستم داد بزنم گریه کنم بگویم این پسر آرام و تودار که در بین فامیل به عنوان پسری آرام و کم حرف است که همه دوستش دارید یکی از همان هاست که مسخرش می کنین می خواستم بگویم به خدا ما بی گناهییم بنده های خدا رو به خاطر احساسهایشان به خاطر آنچه که هستند تحقیر نکنین ..اما دیگر آرام نمی مانم اجازه نمی دم که دگر جنسگرایان که همه انحراف و بی بند و باری از خود آنهاست ما را به اتهام بیگناهی به دار بکشند... باید شروع کرد باید فریاد کشید.....

میخواهم از خودم و او بریتان بنویسم ... ۱۰ سال پیش وقتی ۱۴ سال داشتم در کلاس زبان با او آشنا شدم..بر خلاف من که آرام و ساکت بودم او شیطان و بازیگوش بود.. وقتی به خود آمدم دیدم که احساس من به او چیزی خیلی بیشتر از یک همکلاسی است.. پاییز ۱۳۷۴ هیچوقت یادم نمی رود کسی به زندگی من آمد که نوجوانی ام را در خود خلاصه کرد سال اول دبیرستان بودم یک نوجوان پاک و ساده که همه را مثل خود می دید احساس خاصی داشتم نمی دانستم چرا این گونه دوستش دارم...فقط می دانستم که در احساسم چیزی جز پاکی و عشق نیست.. بعد از مدتی طوری شده بود که فقط به خاطر او به کلاس می رفتم هر جا می رفتم خودش نه اما یادش با من بود ..ولی متاسفانه هر چه که میخواستم به او نزدیک تر شوم از من بیشتر کناره می گرفت ..ظهورهای پاییز که پسرها جلوی دبیرستان های دخترانه می ایستند تا چند لحظه ای دوست دختر رو بای خود را ببینند به دم در دبیرستان آنها میرفتم تا لحظه ای او را ببینم.. چون من و او در کلاس آموزشگاه زبان آشنا شده بودیم. و در یک دبیرستان نبودیم....چند ماه کلاس در کلاس هیچ چیز نمیدیدم ونمی شنیدم

جز او .. اما او او از ما نبود جنس قلب او با من فرق داشت ..نوروز همان سال به دلیل تعطیلی حدود ۲۰ روز او را ندیدم شاید باور نکنین ولی آن روزها برایم سخت ترین روز ها بود طوری که حتی مریض شدم و جرات نمی کردم مریضی ام را بروز بدهم...آخر از یک نوجوان ۱۴ ساله که حتی نمی توانست زیر پتو برای گلهای قالی درد دل کند چه کاری ساخته بود؟؟؟ کلاس ها خیلی زود تمام شد و او رفت و هیچوقت نه او خواست و نه من توانستم چیزی بگویم..چه چیزی می توانستم بگویم؟؟؟؟ بگویم منم پسری هستم مثل خودت با این فرق که ته قلب من چیزی را فریاد میزند که اگر مردم دنیا بدانند مرا به خاطر آن لعنت می کنند مرا به خاطر آن عشق پاکی که در سینه دارم به دار می کشند ...یاد او و عشقش تا ۱۹ سالگی در سینم مثل روز اول باقی ماند دچار افسردگی نهانی شده بودم که مجبور بودم افسردگی ام را نیز مثل احساسم پنهان کنم. تا مبادا بنده ای از بنده های خدا از رازم خبر دار شود.. بعد ها با سختی زیاد به خود قبولاندم که او مال من نیست جنس او ذات او احساس او مال من نیستالان که دقیقا ده سال از آن روز ها می گذرد هنوز نتوانستم آن روز ها از یاد ببرم هنوز که می بینمش مثل پاییز آن سال دلم می لرزد ولی دیگر خود را نمی بازم چون من دیگر آن پسر ۱۴ ساله نیستم عشق و احساسم را به کسی خواهم داد که از رنگ دنیای من باشد.....

فقط کاش یک بار میتوانستم بگویم پویا جان دوستت دارم.....

باز هم با شما خواهم بود.....

همیشه آزاده ، سربلند و ماندگار باشید .. به امید روز آزادی روز پرواز روز سر بلندی..... دوست همجنسگرای تنهای شما حمید دانشجوی ۲۴ ساله از کردستان



شعر کوچه

بی تو مهتاب شبی ، باز از آن کوچه گذشتم
 همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم
 شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم
 شدم آن عاشق دیوانه که بودم .
 در نهانخانه جانم گل یاد تو درخشید
 باغ صد خاطره خندید
 عطر صد خاطره پیچید
 یادم آمد که شبی با هم از آن کوچه گذشتیم
 پرگشودیم و در آن خلوت دلخواسته گشتیم
 ساعتی بر لب آن جوی نشستیم .
 تو همه راز جهان ریخته در چشم سیاهت
 من همه محو تماشای نگاهت .
 آسمان صاف و شب آرام
 بخت خندان و زمان رام
 خوشه ی ماه فرو ریخته در آب
 شاخه ها دست بر آورده به مهتاب
 شب و صحرا و گل و سنگ
 همه دل داده به آواز شباهنگ .
 یادم آید تو به من گفتی از این عشق حذر کن
 لحظه ای چند بر این آب نظر کن
 آب ، آینه عشق گذران است
 تو که امروز نگاهت به نگاهی نگران است

فریدون مشیری

باش فردا که دلت با دگران است
 تا فراموش کنی چندی از این شهر سفر کن .
 با تو گفتم حذر از عشق ؟ ندانم
 سفر از پیش تو ؟ هرگز نتوانم .
 روز اول که دل من به تمنای تو پر زد
 چون کبوتر لب بام تو نشستم
 تو به من سنگ زدی ، من نه رمیدم نه گسستم
 بازگفتم که تو صیادی و من آهوی دشتم
 تا به دام تو در افتم همه جا گشتم و گشتم
 حذر از عشق ندانم
 سفر از پیش تو هرگز نتوانم ، نتوانم .
 اشکی از شاخه فرو ریخت
 مرغ شب ناله ی تلخی زد و بگریخت
 اشک در چشم تو لرزید
 ماه بر عشق تو خندید .
 یادم آید که دگر از تو جوابی نشنیدم
 پای در دامن اندوه کشیدم
 نگسستم ، نرمیدم .
 رفت در ظلمت غم آن شب و شبهای دگر هم
 نگرفتی دگر از عاشق آزاده خبر هم
 نکنی دیگر از آن کوچه گذر هم .
 بی تو اما به چه حالی من از آن کوچه گذشتم ...

تاریخ مرگ

فرخ تمیمی

من
در کولبار زندگی تلخ
از رودها ، پیام پیوستن
و ز بادها ، پیام بگسستن
آوردم ارمغان
در بی کران حشمت پندار
در قله ی رفیع قلبم
یک عمر
تنها نشستن با خویش
آنجا
در خون
در آتش
آموختم
راز بزرگ بودن را
آموختم چگونه بودن را
آموختم چگونه بمیرم .
آموختم
با دست خویشتن بنویسم
تاریخ مرگ زندگیم را .
افسوس ای مخاطب دیرین
در تنگ این قفس
بیدار نیستی
قلب تو
در مشتهای بسته بیگانه می تپد
بیدار نیستی که بگویم :
باید کجا ، چگونه بمیری .

گلبرگ ؛ داستان کوتاه

مُرده

نوشته : الف . سین

از بوی تند عرق تنش دیگه داشتم خفه می شدم . تنم خیس بود و از خیزی تن اون بوی گندی به خودش گرفته بود . مرتیکه ی عوضی چل سال از عمر نکبتش میگذره هنوز یاد نگرفته پشمای بغلش رو هفته ای یه بار بزنه ، انگار که سال هاست زنده . حالم به هم می خوره از آدم های کثیف . حالم به هم می خوره از هر چی آدم مثل خودمه . دلم می خواد عق بزوم . دلم می خواد همه ی کثافت درونم رو بالا بیارم . شاید یه کم سبک بشم .

الان ده دقیقه ای هست که زیر تنه ی لش این مرتیکه افتادم . مثل سرباز های بی پدر و مادری که با شمشیر کله هاشون رو قطع میکنند ، با شکمم افتادم رو زمین و پاهامو باز کردم و این عوضی چل ساله ی پشمالو عین خوک افتاده روی من مرده و داره شیره ی تمام وجود من رو میکشه بیرون ، تا بعد از یه چن دقیقه تلمبه زدن شیره ی کثیف پشتشو بریزه توی من که شاید جبران خسارات بکنه . اما نمی دونه که من چه زجری می کشم . با این که روی تشک نرمی خوابیدم ولی از بس این مرتیکه سنگینه و عین لاشه خودشو رو من ول داده دیگه قفسه ی سینم داره درد می گیره . بازهم باید از تخیلاتم استفاده کنم . باید فکر کنم که دارم با معشوقه ای عشق بازی می کنم . باید فکر کنم که دارم لذت می برم . باید فکر کنم که دارم روی ابرها راه می رم . و هزار جور فکر لذت بخش دیگه و هزار جور کوفت و زهر مار دیگه ای که حداقل این حجم نفرت رو از من بیرون کنه تا یه کمی زود تر ارضا بشم شاید این مرتیکه احمق حالیش بشه و خرطومش رو از من بکشه بیرون . وگرنه اگه بخوام بی خیال باشم حالا حالا ها باید زیر این سگ زوزه کش ، عوعو کنم .

حال دارم بهم می خوره . کی اون لحظه ی نکبت بار می رسه و این گراز وحشی تخلیه میشه و پا میشه میره گم بشه تا دو سه هفته ی بعد که دوباره کمرش پر شده بیاد اینجا و خالیش کنه . خدایا کمکم کن . دیگه نفسی برام نمونده . از آخرین انرژی که توی جونم مونده دارم استفاده می کنم . دیگه طاقت ندارم . دیگه جونی برام نمونده . اصلا شایدم واقعا مُردم ؟ شاید به خاطر همین که مثله یه تیکه گوشت فاسد لای دندونای این سگ هار وحشی دارم تیکه تیکه می شم ؟ اما نه ، من نباید به این چیزها فکر کنم . باید به لذت فکر کنم . به شهوت و به بدن برهنه ی کسی که دوسش دارم . به دستشاش به سینه هاش به پاهاش به بوسه هاش و به اون لباس . اینا چیزایی که اون بهم گفته . وقتی ازش پرسیدم چی جوری میشه آدم توی سکس یه کاری کنه که نسبت به دفعه های قبل هم زود تر ارضا بشه ، هم لذت بیشتری ببره ، بهم گفت : فکر کن به چیزی که فکر می کنی بهت لذت میده . فکر کردن به این چیزا شهوت رو صد برابر می کنه . من هم الان دارم به این چیزا فکر می کنم . به هرچیزی که برام لذت بخشه . توی این دو هفته ی گذشته فقط یه شبش برام لذت بخش بود که اونم با یه پسر عاشق پیشه بود . منم الان دارم فقط به اون شب فکر می کنم .

که من مُردم ولی چشای دادم هیچی برای گفتن نداشت . اومد جلوم نشست . دستشو گذاشت زیر بیضه هام . خوب نگاه کرد مطمئن شد که ارضا نشدم . خودم رو هنوز تخلیه نکردم . اخم کرد :

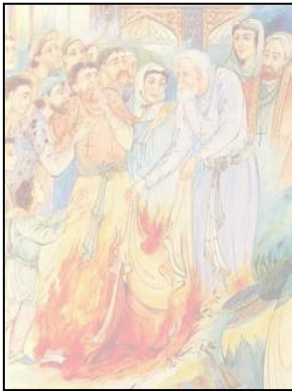
اینقدر خودتو نیگه ندار . وقتی دارن باهات حال می کنن خودتو شل کن . فکر کن هیچ حسی برای این که خودتو بگیری نداری . این قدر به خودت فشار نیار . بذار با لذت تخلیه بشی . خودتو نگه ندار . ببین کی بهت گفتم ها . من می دونم تو آخر سر کار دست خودت می دی . پسر خوب ، تو که دل همه رو بردی دیگه اینقدر سرتق بازی در نیار دیگه . آرام باش . خودتو رها کن . خب ؟ باشه ؟ آخرش بیضه هات واریس می گیرنا ؟ فکر کن توی استخر آبی . خودتو روی آب چی جور می رها می کنی حالا روی همین تشک وامونده این کار رو بکن . خب ؟ آفرین داداشی خوبم . حالا پاشو خودتو تمیز کن و یه استراحتی هم بکن . سه ساعت دیگه داریم تا ساعت یازده شب . مسعود زنگ زده گفته مشتری هست بیارمش ؟ منم گفتم بیار . یک کم استراحت کن که برای شب آماده باشی . این دیگه آخرشه . برای فردا برنامه نداری . راحت خودتو تخلیه کن که شب خوب بخوابی . پاشو پاشو خودتو یک کمی تمیز کن . سه ساعت بیشتر وقت نداری . پاشو داداش خوشگل . پاشو که مشتری توپی داری . پاشو یک کم دراز بکش تا آرام بشی . به هیچی هم فکر نکن . بذار بدنت خودشو ول بکنه . پاشو داداشی پاشو . به هیچی هم فکر نکن آفرین حقا که داداش خودمی . پاشو که کار زیاد داریم . آفرین پسر خوشگل ... پاشو ...

۸۴/۹/۴

گلبرگ قرار است جایی باشد برای بیان داستان های کوتاه شما . یا دست نوشته های کوتاه ادبی شما . اشتباه نکنید نمی خواهیم خاطره نویسی کنیم که البته آن هم در جای خود ارزش دارد ولی می خواهیم بیشتر با تخیلات و ضوابط نویسندگی سر و کار داشته باشیم . از طرف دیگر ما می خواهیم در این صفحه راحت صحبت کنیم و از تمام واژه هایی که در گفتگوی نسل ما جریان دارد استفاده کنیم . البته باز هم اشتباه نکنید ما نمی خواهیم یک داستان تحریک آمیز یا سکسی داشته باشیم . نه . اما به هر حال بعضی از این واژه ها هستند که در گفتگوی روزانه ما مدام تکرار می شوند . و من نویسنده که هر روز دارم با این کلمه ها سر و کله می زنم نمی توانم برای نوشتن داستانم از بهترین و با ادب ترین واژه ها استفاده کنم . نمی دونم منظورم را رساندم یا نه . بگذارید یک مثالی بزنم .

به فروغ فرخزاد گفتند چرا در شعرت واژه ادرار را گذاشتی ؟ فکر نمی کنی که خواننده ات را ناراحت می کنی؟ می دانید فروغ چه جواب داد ؟ فروغ گفت : من نمی توانم وقتی کنار پنجره رو به کوچه نشسته ام و دارم شعر می گویم و از آن طرف هم هوای کوچه پر شده از بوی ادرار ، آن وقت بیایم و برای این که خواننده خوشش بیاید لیست تمام گل های خوشبو را ببینم و یکی را انتخاب کنم . این یعنی تقلب .

و حرف ما هم این است . من نویسنده ی همجنسگرا که در محیطی مثل دانشگاه با بچه هایی سر و کار دارم که حرف های رکیک جنسی را عین نقل و نبات به همدیگر تعارف می کنند ، نمی توانم برای بیان موضوعی از دل همین بچه های دانشگاه ، این حرف ها را کنار بگذارم و آن وقت بیایم دیوان سعدی را بگذارم جلویم و تمام واژه های خوبش را جدا کنم و با آن قصه ام را بنویسم . این هم یعنی تقلب . البته اصراری نداریم که حتما شما این گونه بنویسید . نه . بلکه می گوییم که راحت باشید و آنچه را که در جامعه می گذرد را بیان کنید . نه شورش کنید و نه بی نمکش . یک بار دیگر هم بگوییم که ما عملا نمی خواهیم داستان سکسی و شهوت برانگیز چاپ کنیم . حال این گوی و این میدان



کهن دیارا ... کهن دیارا ...

هر که در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست
دیدن او یک نظر صد چو منش خونبهاست
حیف نباشد که دوست ، دوستر از جان ماست
گونه ی زردش دلیل ، ناله زارش گواست
عقل گرفتار عشق ، صبر زبون هواست
زهره ی گفتار نه ، کاین چه سبب وان چراست
هر چه کند جور نیست و تو بنالی جفاست
کز قبل ما قبول وز طرف ما رضاست
حکم تو بر من روان ، زجر تو بر من رواست
عهد فرامش کند مدعی بی وفاست
گو همه دشنام گو کز لب شیرین دعاست

سلسله موی دوست حلقه دام بلاست
گر بزندم به تیغ در نظرش بی دریغ
گر برود جان ما در طلب وصل دوست
دعوی عشاق را شرع نخواهد بیان
مایه ی پرهیزگار ، قوت بُود صبر و عقل
دلشده ی پای بند ، گردن جان در کمند
مالک ملک وجود حاکم رد و قبول
تیغ برآر از نیام زهر برافکن به جام
گر بنوازی به لطف و بگدازی به قهر
هر که به جور رقیب یا به جفای حبیب
سعدی از اخلاق دوست هر چه برآید نکوست

سعدی

بی وفا حالا که من افتادام از پا چرا
سنگدل این زودتر می خواستی حالا چرا
من که یک امروز مهمان توام فردا چرا
دیگر اکنون با جوانان نازکن با ما چرا
اینهمه غافل شدن از چون منی شیدا چرا
ای لب شیرین ، جواب تلخ سربالا چرا

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا
نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست
نازینا ما به ناز تو جوانی داده ایم
وه که با این عمرهای کوتاه بی اعتبار
شور فرهادم به پرسش سر به زیر افکنده بود

ای شب هجران که یک دم در تو چشم من نخفت
 آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می کند
 در خزان هجر گل ای بلبل طبع حزین
 شهریارا بی حسیب خود نمی کردی سفر

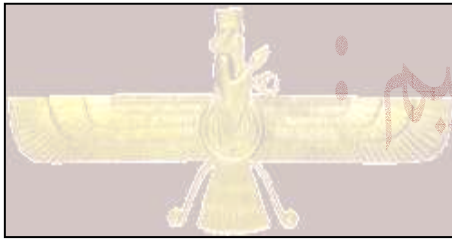
اینقدر با بخت خواب آلود من لالا چرا
 در شگفتم من نمی پاشد ز هم دنیا چرا
 خامشی شرط وفاداری بود غوغا چرا
 این سفر راه قیامت میروی تنها چرا

شهریار

این زمان یارب مه محمل نشین من کجاست
 آرزو بخش دل اندوه گین من کجاست
 جانم از غم بر لب آمد، آه از این غم، چون کنم
 باعث خوشحالی جان غمین من کجاست
 ای صبا یاری نما اشک نیاز من ببین
 رنجه شو بنگر که یار نازنین من کجاست
 دور از آن آشوب جان و دل ، دگر صبرم نماند
 آفت صبر و دل و آشوب دین من کجاست
 محنت و اندوه هجران کشت چون وحشی مرا
 مایه‌ی عیش دل اندوه گین من کجاست

وحشی بافقی





از ایران باستان بدانیم:

قسمت اول:

ایران زمین

در حد فاصل رودخانه سند در مشرق و رود دجله در عراق، سرزمین مرتفعی قرار دارد که آن را فلات ایران می نامند. سرزمین فعلی ما ایران به جز از نواحی افغانستان و بلوچستان در شرق و اندکی در غرب، قسمت اعظم این فلات را تشکیل می دهد. در جنوب غربی ایران، سرزمین حاصل خیز و پر آب خوزستان قرار دارد که به نام قدیمی ایلام، خود در چند قرن قبل از ظهور اقوام آریایی در همسایگی بابل، سومر و اکد دارای تمدن قابل توجهی بوده است. این سرزمین به علت وجود تنها رودخانه ی قابل کشتیرانی ایران یعنی کارون و زراعت شکل گرفته در رسوبات کناری آن، بعد ها به تریبی که ذکر خواهد شد پذیرای اقوام مهاجر آریا یا آریان گردید که طی سالها بعد از تسلط بر ایلام و سایر ممالک همجوار متمدن، پایتخت اصلی خود را شوش قرار دادند که مرکز قدیمی ترین تمدن کشور ما شد.

آنچه که اشکار شده این است که نیاکان ما ایرانیان امروزمین، از بیابان های وسیع شمال خراسان و یا از جلگه های جنوب روسیه و یا احتمالاً بنا به تشخیص تعدادی از باستان شناسان از ناحیه ی جنوب غربی بحر خزر بنا به روایتی به مناسبت یخبندان های منطقه ای، در چندین مرحله و چندین شاخه به سوی جنوب یعنی سرزمین فعلی ایران مهاجرت خود را در حوالی ۲۵۰۰ تا ۲۰۰۰ قبل از میلاد آغاز کرده اند. شاخه ای از این مهاجرین آریایی که همان مادها هستند و گروه دیگر فارسیان بودند که به ترتیب در غرب و جنوب غربی ایران امروز سکنا گزیدند و بنیانگذار یکی از بزرگ ترین امپراتوری های باستانی جهان شدند. و سرانجام گروه دیگری از اقوام آریایی، امتداد جنوب شرقی را انتخاب کردند و پس از عبور از کوه های هندوکش، ساکن پنجاب و هندوستان و افغانستان فعلی شدند. مهاجرین آریایی، قومی بدوی و گله دار بودند و اسب، بز، گوسفند و سگ گله داشته و روابط پدر سالاری در زندگی شان حاکم بود. خط نوشتن نمی دانستند اما طلا و نقره و مفرغ را می شناختند. آن ها به تدریج با آشنایی و فراگرفتن فرهنگ و تمدن ایلامی و بابلی از حالت ابتدایی خارج شدند. سکونت یافتند زراعت آموختند و شهرها را ساختند. فراموش نکنیم که مدت ها قبل از این مهاجرت، سومری ها با اختراع خط میخی و تدوین نخستین قانون شناخته شده ی بشری به نام قانون حمورابی و ابداع تقسیم بندی زمان، دارای تمدن و فرهنگی بسیار غنی بودند که بعد ها آن ها را به مهاجران آریایی منتقل کردند. از اولین اطلاعاتی که در مورد اعتقادات و باورهای آریان ها داریم، عشق به طبیعت خالص و پاک و زیبا، ستایش نور و روشنی، آتش، باد، باران و نفرت از ظلمت و تاریکی و خشکی است.

همان طور که پیش از این گفته شد از شاخه های آریایی مهاجر به غرب کشور، مادها بودند که در حدود ۱۲۰۰ سال قبل از میلاد در دامنه های کوه های زاگرس اسکان گزیدند و بعد از حدود پانصد سال زندگی بدوی و کوه نشینی و جنگ و گریزهای فراوان با همسایگان خود به ویژه آشوری ها، سرانجام در زمان

سلطنت دیوکس ، پادشاه ماد ، با بنا نهادن شهری در دامنه کوه الوند به نام هگمتانه و یا اکباتان یا همین همدان امروزی ، دولت ماد را تشکیل دادند .

هرودت مورخ یونانی ، دیوکس را موسس دولت ماد می داند که ۵۳ سال سلطنت کرد و بعد از او پسرش با ضمیمه کردن دولت های کوچک همسایه ، از جمله پارسیان شاخه ی دوم اقوام مهاجر آریایی ، دولت ماد را توسعه بخشید و خود در جنگ با آشور بانیپال ، سردار مقتدر آشوری کشته شد . بعد از وی نوبت به سلطنت هووختتر که یونانی ها او را کیاکسارخوانده اند رسید . وی بعد از سروسامان دادن به لشکر خود ، در صد یورش مجدد به آشور ، که با مضمحل کردن ایلام به اوج قدرت خود رسیده بود ، برآمد و نینوا را به محاصره خود در آورد . سرانجام بعد از جنگ و گریزای فراوان که دو دهه به طول انجامید ، با فوت آشور بانیپال در سال ۶۲۶ قبل از میلاد ، موفق به درهم شکستن حکومت آشور و برچیدن این دولت برای همیشه شد . تحلیل گران تاریخ علت شکست و فروپاشی دولت آشور را در خشونت گری و قساوت بی اندازه و بی رحمی آن می دانند . کیاکسار در سال ۵۸۴ قبل از میلاد در حالی که دولت ماد را در اوج اقتدار و گسترش خود قرار داده بود در گذشت و سلطنت را به پسرش استیاکس واگذار کرد . سلطنت استیاکس تا یورش پارسیان به سرپرستی کوروش و انقراض سلسه ی ماد در سال ۵۵۰ قبل از میلاد ادامه داشت .

ادامه دارد ...

مثل ها و عسل ها

آتش بیار معرکه

لغت مرکب آتش بیار در اصطلاح عامه کنایه از کسی است که در ماهیت دعوی و اختلاف وارد نباشد بلکه کارش صرفاً سعایت و نمایی و تشدید اختلاف بوده و فطرتش چنین اقتضا کند که به قول امیر قلی امینی : « میان دو دوست یا دو خصم سخن چینی و فتنه انگیزی کند » .

این مثل که به ظاهر ساده می آید چون سایر امثال و حکم ریشه تاریخی دارد و شرح آن بدین قرار است :

همان طوری که امروز دستگاه جاز عامل اساسی ارکستر موسیقی بشمار می آید ، در قرون گذشته که موسیقی گسترش چندانی نداشت ، ضرب و دف ، ابزار کار اولیه عمل طرب محسوب می شد . هر جا که می رفتند آن ابزار را زیر بغل می گرفتند و بدون زحمت همراه می بردند . عاملان طرب در قدیم مرکب بودند از : کمانچه کش ، نی زن ، ضرب گیر ، دف زن ، خواننده ، رقاصه و یک نفر دیگر بنام « آتش بیار یا دایره نم کن » که چون از کار مطربی سررشته نداشته وظیفه دیگری به عهده وی محول بوده است . همه کس می داند که ضرب و دف از پوست و چوب تشکیل شده است . پوست ضرب و دف در بهار و تابستان خشک و منقبض می شود و احتیاج دارد که هر چند ساعت آنرا با " پف نم " مرطوب و تازه کنند تا صدایش در موقع زدن به علت خشکی و انقباض تغییر نکند . این وظیفه را دایره نم کن که ظرف آبی در جلویش بود و همیشه ضرب و دف را نم می داد و تازه نگاه می داشت ، بر عهده داشت . اما در فصول پاییز و زمستان که موسم باران و رطوبت است ، پوست ضرب و دف بیش از حد معمول نم بر می داشت و حالت انبساط پیدا می کرد . در این موقع لازم می آمد که پوستها را حرارت بدهند تا رطوبت اضافی تبخیر شود و به صورت اولیه درآید .

شغل دایره نم کن در این دو فصل عوض می شد و به آتش بیار موسوم می گردید . زیرا وظیفه اش این بود که به جای ظرف آب که در بهار و تابستان به آن احتیاج بود ، منقل آتش در مقابلش بگذارد و ضرب و دف مرطوب را با حرارت آتش خشک کند . با این توصیف به طوری که ملاحظه می شود ، آتش بیار یا دایره نم کن ، که اتفاقاً هر دو عبارت به صورت امثله سائره درآمده است ؛ کار مثبتی در اعمال طرب و موسیقی نداشت . نه می دانست و نه می توانست ساز و ضرب و دف بزند و نه به آواز و خوانندگی آشنایی داشت . مع ذلک وجودش به قدری مؤثر بود که اگر دست از کار میکشید ، دستگاه طرب میخوابید و عیش و انبساط خاطر مردم منقض می شد .

افراد ساعی و سخن چین عیناً شبیه شغل و کار همین آتش بیارها و دایره نم کن ها را دارند ؛ که اگر دست از سعایت و القای شبهات بردارند ، اختلافات موجود خود به خود و یا بوسیله مصلحین خیر اندیش مرتفع می

شود . ولی متأسفانه چون خلق و خوی آنها تغییر پذیر نیست ، و از آن جهت که لهیب آتش اختلاف را تند و تیز می کنند ، آنها را به « آتش بیار » تشبیه و تمثیل می کنند . چه در ازمنه گذشته که دستگاه طرب (غنا) از نظر مذهبی بیشتر از امروز مورد بی اعتنایی بود ، گناه اصلی را از آتش بیار می دانستند و مدعی بودند که اگر ضرب و دف را خشک و آماده نکند دستگاه موسیقی و غنا خود به خود از کار می افتد و موجب انحراف اخلاقی نمی شود .

این همه شعر و قصه ! کمی هم فلسفه ...

ارشمیدس :

روزی که ارشمیدس به حمام رفت لابد چرک بود . اما به جای این که کیسه بکشد و صابون بزند شروع به بازی و غوطه خوردن در آب کرد . پایین می رفت و بالا می آمد باز پایین می رفت و بالا می آمد ، خیلی آرام یک بار دیگر که پایین رفت یکهو از آب بیرون جست . فریاد کشید : یافتم یافتم

کسانی که حمام نرفته اند نمی دانند که فریاد در حمام چه انعکاس پر ابهتی و چند باره ای دارد . پژواک صدا در خود صدا می پیچد و باز ارشمیدس انگار که مویش را می کشند از ته دل فریاد می زد : **یافتم یافتم**

اولین گمان این بود که ارشمیدس سنگ پا پیدا کرده است . اما تا آن روز کسی برای سنگ پا این طور نعره نکشیده بود . آنهایی که به ارشمیدس نزدیک تر بودند بی اختیار ذهنشان به ثروت و جواهری رفت که ارشمیدس از روی خوش شانس و اتفاق پیدا کرده است که فریاد در فریاد ارشمیدس انداختند : مال ماست مال ماست

اما ارشمیدس بی اعتنا به همه چیز و هه کس حتی لباسهایش از سر شوق لخت مادرزاد از حمام بیرون زد . صاحب حمام فقط یک فریاد کوتاه داشت : پس پول حمام چی ؟

بعد یکهو مثل تیر از ذهنش گذشت که ارشمیدس چیز با ارزشی یافته و فریاد زنان به دنبالش افتاد که : مال من است مال من است

حمامی بعد از این که دویست سیصد متر به دنبال ارشمیدس دوید دیگر کاملا باورش شد که ارشمیدس چیز با ارزشی پیدا کرده و حالا فریاد می زد : آی دزد ، دزد ، بگیریش

وقتی ارشمیدس از کنار بازار شهر می گذشت جمعیتی که از پی اش می دویدند به هجده نفر رسید در حالی که ارشمیدس همچنان فریاد می زد : یافتم یافتم

شمع فروشان و نعل بدان و خلاصه کاسب کارها از کسانی که به دنبال ارشمیدس بودند پرسیدند : مگر چه شده است ؟ و آن ها جواب می دادند : یافتش یافتش . و همین طور از پی ارشمیدس می دویدند

پیرزنی گفت : چه بی حیاست این مرد !

لاتی به محض این که ارشمیدس را آن طور لخت مادرزاد دید گفت : این چی چی پیدا کرده که حتما باید لخت باشد تا نشون بده !

در سر کوی سگ بازها ، آنجا که کلبی ها جمع می شدند بلاخره جلوی ارشمیدس را گرفتند لنگی به دور تنش پیچیدند . پیرمردی نفس نفس زنان از راه رسید : من هفته ی قبل در حمام انگشتر طلایم را گم کرده ام . زنم شاهد است

حمامی هم رسید : منطقا آنچه در حمام است مال من است

یکی از سوسفطاییان خواست با این نظر مخالفت کند که مامور دولت آمد : حرف بی حرف . این چیزها مال دولت است

مرد میان سالی از جمعیت گفت : قربان هنوز معلوم نیست که چی چی هست

مامور خود را از تک و تا نینداخت : پس زود تر معلوم کنید تا بفهمیم صاحب چه چیزی هستیم !

اما ارشمیدس که غافل از دور و برش بود همین طور داد و فریاد می زد : یافتم یافتم یافتم جمعیت که هر دم بیشتر می شد و کلافه بود دسته جمعی فریاد زدند : آخه بگو چه یافتی ؟ ارشمیدس با همان شور و حرارت فریاد کشید : هر جسمی که در آب فرو رود به اندازه ی وزن مایع هم حجمش سبک می شود مردم گفتند : چی چی گفتی ؟ ارشمیدس که از دقت و توجه مردم به مسائل علمی شوق زده شده بود شمرده گفت : دقت کنید ، هر جسمی که در آب فرو رود به اندازه ی وزن مایع هم حجمش سبک می شود همگی با هم گفتند این مردک خر چه می گوید ، دیوانه است . و از دورش پراکنده شدند و ارشمیدس از دور صدای مردی را شنید که می گفت : هر جسمی که در آب فرو رود به اندازه ی ارشمیدس دیوانه نمی شود . و صدای خنده مردم بلند شد فردای آن روز بر سر در حمام یک تابلوی کوچک نصب شد که روی آن با خط خوش یونانی نوشته شده بود : برای حفظ شئون اخلاقی از پذیرش دانشمندان و فلاسفه معذوریم .

بعد از این که دوست دانشمندم این روایت را برایم تعریف کرد آنگاه به من گفت : و از آن زمان تا حالا دانشمندان و فلاسفه با حمام رفتن میانه خوبی ندارند . من که با دستم دماغم را گرفته بودم بهش گفتم : ارواح عمت ، من هم فهمیدم که برای چی این قدر بوی گند می دی ! . مرتیکه پاشو برو حمام و او هم به ناچار راهی حمام شد .

میزگرد سفید ...



دلکده :

میزگرد سفید، صفحه ی پزشکی دلکده است. ما در این صفحه قصد داریم در مورد همجنسگرایی و نظرهایی که در مورد آن عنوان شده و این که در بین جامعه پزشکان ایران این مسئله چگونه مطرح شده و کلا مباحثی در مورد روان شناسی و خودشناسی و احیاناً شاید در مورد برخی سوالات و مشکلات پزشکی و جنسی ، به بحث و گفتگو بنشینیم. آن طرف میز سفید ما آقای دکتر الف.میم هستند. ایشان مدرک پزشکی خود را از دانشگاه تهران در رشته روان پزشکی اخذ کرده و دارای تالیفات و کتاب های متعددی هم در این زمینه می باشند . دلکده به سهم خود از آقای دکتر تشکر و قدردانی می کند به سبب همکاری که اعلام کرده اند با ما در این صفحه خواهند داشت . و به حق هم با کمال میل و رغبت همکاری ما را پذیرفتند . شما می توانید سوالات خود را از طریق دلکده مطرح کنید . دلکده مایل به انعکاس پرسش ها و سوالات شما به طور کامل هست تا همه ی خواننده ها و دیگران از آن استفاده کنند . در نهایت امیدواریم که این سلسله بحث ها و پرسش و پاسخ ها در آخر ، جزوه ی کاملی بشود از ماهیت همجنسگرایی و تابو زدایی از آن به طوری که با خواندن آن هر خانواده ای بتواند فهم دقیقی از همجنسگرایی بدست بیاورد .

دلکده : با تشکر از این که وقتتان را در اختیار ما قرار دادید

آقای دکتر در علم روان پزشکی جنسیت چه تعریفی دارد ؟ آیا همین که شخص مثلاً یک مرد از نظر جسمی تمام خصوصیات مردانگی را داشته باشد به عنوان یک مرد شناخته می شود ؟ یا این که نه یک عامل دیگری هم باید باشد ؟ شاید این سوال در مورد ترنسجندها (مبتلایان به اختلال هویت جنسی) مصداق پیدا کند: کسانی که از نظر ظاهر مثل مردند ولی فکر می کنند باید زن باشند (یا برعکس) . این پندار درونی این افراد که ممکن است با خصوصیات ظاهری شان تفاوت داشته باشد از کجا نشأت میگیرد ؟ آیا چنین چیزی را می شود به همجنسگراها تعمیم داد ؟

پاسخ : مفهوم جنسیت در علم روان پزشکی دارای ابعاد چهارگانه است که بطور مختصر به آن اشاره میکنم:

۱. هویت عضوی

یکی از اولین نشانه هایی که با توجه به آن جنسیت یک فرد شکل میگیرد شکل ظاهری دستگاه تناسلی خارجی فرد است. در حالت طبیعی با توجه به حضور سلول های حاوی کروموزومهای XY و وجود بیضه و آلت مردانه جنسیت کودک پسر، و با وجود سلولهای حاوی کروموزومهای XX و وجود کلیتوریس و لبهای بزرگ و کوچک و شکاف میانی جنسیت کودک دختر تعیین میشود. هرچند در اغلب اوقات از این بابت مشکلی در تشخیص پسر یا دختر بودن فرد وجود ندارد گاهی هم ابهاماتی در این زمینه پیش می آید. به این معنی که با وجود دستگاه تناسلی خارجی ظاهراً پسرانه طرح ژنتیک سلولی فرد بصورت XY نیست. یا برعکس کودکی

ممکن است از نظر دستگاه تناسلی خارجی ظاهراً دختر باشد اما از لحاظ کروموزومی از نوع XX نیست. بنابراین در این موارد تصمیم گیری در مورد جنسیت فرد کار آسانی نیست و برای تصمیم نهایی به شواهد و مدارک بیشتری احتیاج داریم.

۲. هویت جنسی

عبارت است از احساس مرد بودن یا زن بودن. بچه‌ها معمولاً حول و حوش ۳-۲ سالگی و کم کم متوجه تفاوت‌های خود با جنس مخالف میشوند. او متوجه میشود که بعضی کودکان دختر و بعضی پسر هستند و اینکه خود وی دختر یا پسر است. در مورد نحوه شکل‌گیری این احساس اطلاعات کاملی در اختیار نداریم اما احتمالاً این احساس باید در نتیجه توجه و تذکر افراد نسبت به عضو تناسلی کودک، و نحوه رفتار بزرگترها با او شکل بگیرد. دخترها دامن می‌پوشند و روسری سر میکنند اما پسرها نباید دامن و روسری داشته باشند. دخترها نازی نازی بار می‌آیند اما پسرها باید تحمل بیشتری داشته باشند و حق گریه کردن ندارند. دخترها عروسک دارند و با هم خاله خاله بازی میکنند. اما پسرها تفنگ دارند و دزد و پلیس بازی میکنند. دخترها با مادرشان به خرید میروند و در سبزی پاک کردن و غذا پختن به او کمک میکنند اما پسرها با پدرشان به گردش میروند و رانندگی میکنند. بدین ترتیب در این اتفاقات مرز بین هویت مردانه و زنانه برای کودک روشن میشود. اینکه چون دختر (یا پسر) است اجازه چه کارهایی را دارد و نتیجه‌گیری برعکس: اینکه اجازه انجام آن کارهای بخصوص نشان میدهد که او دختر (پسر) است.

معمولاً در سابقه مبتلایان به اختلال هویت جنسی یا GID دیده میشود که با وجودی که ظاهراً پسر بوده اند در بازی‌های دخترانه و با دخترها بازی میکرده اند یا برعکس با وجودیکه ظاهراً دختر بوده اند بیشتر وقت خود را با پدر میگذرانده اند و آرایش مو و لباس پسرانه داشته اند.

۳. گرایش جنسی

گرایش جنسی عبارت است از تمایل و وابستگی حسی و عاطفی فرد به یک فرد دیگر. این گرایش‌ها را میتوان در سه دسته **دگرجنسی گرایی** (با جنس مخالف)، **همجنس گرایی** (با جنس موافق)، و **دوجنس گرایی** (با هر دو جنس) دسته بندی کرد. اکثریت افراد یک جامعه را افراد دگرجنسگرا یا Hetrosexual تشکیل میدهند. با توجه به اکثر آمارها در ایالات متحده گمان بر این است که حدود ۳ درصد از مردان و حدود ۱،۵ درصد از زنان خود را همجنسگرا میدانند. در مورد افراد دوجنسگرا یا Bisexual آمار درستی در دست نیست و یک علت آن هم نداشتن تعریف مشخصی از اینگونه افراد در جامعه از یکطرف، و عدم توجه محققین به بررسی این گروه از افراد در بررسی‌های عمومی است. باید توجه داشت که صرف داشتن یک یا دو مورد رابطه جنسی با همجنس (که میتوانیم به آن همجنس بازی اطلاق کنیم) دلیل بر همجنسگرایی نیست. این گرایش جنسی در واقع یک نوع نیاز روحی-عاطفی فرد برای قرار گرفتن تحت حمایت مرد یا زنی از جنس خود است. اتفاقاً بسیار پیش آمده است که این افراد تمایلی به نزدیکی جنسی و جسمی نداشته اند و اینکار برای آنان دردناک بوده است. در واقع جذب حمایت عاطفی مرد مقابل دلیل پذیرش رفتار جنسی (مثل دخول مقعدی) است که اتفاقاً عمل دردناک و ناراحت کننده‌ای است.

۴. رفتار جنسی

منظور از رفتارهای جنسی، تمایلات، تخیلات، نحوه جفت یابی، و تمام فعالیت هایی است که به منظور ارضاء و پاسخ به نیازهای جنسی صورت میگیرد. منشاء این رفتارها را بیشتر همان گرایشات جنسی افراد تشکیل میدهد که ممکن است تا حدودی تحت تأثیر فضای فرهنگی اعتقادی محیط پیرامون نیز قرار بگیرد.

با توجه به توضیحات بالا می بینید که مسئله جنسیت به همان سادگی که ابتدا تصور میشد نیست و در بسیاری از موارد ممکن است دانش فعلی بشری جواب قاطع و تعیین کننده ای به موضوع مرز میان تفاوت‌های جنسی و هنجارهای طبقه بندی جنسیت به دو دسته مشخص مرد و زن نداشته باشد.

آقای دکتر از سال ۱۹۷۰ به بعد همجنسگرایی از لیست بیماران روانی در آمریکا و به طبع آن در کشورهای دیگر خط زده شد. و این قضیه به صورت دیگری در علم روان پزشکی دنبال شد. سؤال من این است که آیا جامعه ی روان پزشکان ایران هم این موضوع را از دایره ی یک نوع بیماری خط زده است یا نه هنوز مشکل عرف و دین این اجازه را به او نداده است. اگر یک همجنسگرایی ایرانی که بنا بر اختناق که در جامعه وجود دارد، نتوانسته خود را بشناسد، به یک روان پزشک مراجعه کند، آیا آن روان پزشک ایرانی سعی می کند او را به این واقعیت دعوت کند که همجنسگرایی یک بیماری نیست یا این که نه سعی می کند با تجویزهای خود گرایش او را عوض کند؟

To be or not to be, this is the problem...

پاسخ: ببینید توضیح این مسئله که عنوان کردید خیلی کار ساده ای نیست و من سعی میکنم در اینجا کمی علت بروز چنین دشواری هایی را توضیح دهم. تا اواسط قرن بیستم میلادی نظر اکثر روان پزشکان در مورد همجنسگرایی همان تفکر عامه مردم بود: همجنسگرایی نوعی فساد اخلاقی آشکار است و این افراد را باید (در خوش بینانه ترین حالت) به راه راست هدایت کرد. با تبلور نظریات جدید زیگموند فروید (۱۹۶۰ میلادی) نگاه پزشکان نسبت به این مسئله از یک "فساد اخلاقی" به "اختلال روانی نیازمند به درمان" تغییر کرد. بنا به نظر فروید، همجنسگرایی در نتیجه اختلال در سیر مراحل تکامل زندگی انسان اتفاق می افتد. ظاهراً از نظر او این اختلال در پیشرفت مراحل تکاملی چندان شدید نیست و بنظر او این افراد برای استفاده از روشهای روانکاوی بسیار مناسب بودند. البته بعضی دیگر از پیروان مکتب روانکاوی اینقدرها هم خوشبین نبودند و همجنسگرایی را ناشی از تعارضات و صدمات روحی روانی بسیار شدید می پنداشتند. بهرحال به اینصورت تلاش برای یافتن روشهای درمانی مختلف برای این "اختلال روانی نیازمند به درمان" شروع شد. ابتدا سعی شد از انواع روانکاوی ها و رواندرمانی های مشابه برای رفع تعارضات درونی احتمالی فرد استفاده شود. با مطرح شدن نظریات رفتارگرایان (که بر پایه نظریات Skinner و دیگران شکل گرفته بود)، در کمتر از یک دهه کم کم روشهای قدیمی جای خود را به روشهای مختلف "رفتاردرمانی" جدید داد. هرچند گاهی پیش می آمد که گرایشات جنسی افراد بر اساس روشهای ذکر شده تعدیل یا کاملاً تغییر کند، بندرت این مسئله در مورد همجنسگرایانی که دارای گرایشات جنسی بارز و تثبیت شده ای بودند مصداق پیدا کرد. هرچند این

اقدامات تا بعدها توسط محققان و درمانگران دیگر دنبال شد امروزه در میان پزشکان کمتر کسی است که به نتیجه بخش بودن استفاده از این روشها در درمان پدیده همجنسگرایی اعتقاد داشته باشد. حالا بگذریم که در کنار اینها چه روشهای جراحی و درمانهای هورمونی متنوع و عجیبی برای درمان همجنسگرایی مورد آزمایش قرار گرفت. در ابتدای دهه ۱۹۷۰ بتدریج این فرضیه قوت گرفت که اصلاً همجنسگرایی نباید لزوماً نشانه تعارض یا فرآیند آسیب زای عصبی تلقی شود تا اینکه در ۱۹۷۳ انجمن روانپزشکان آمریکا American Psychiatric Association طی یک رأی گیری پیشنهاد کنار گذاشتن همجنسگرایی از دسته بندی اختلالات روانپزشکی را تأیید و به تصویب رساند. این تأیید تا این زمان (۲۰۰۶ میلادی) همچنان به قوت خود باقی است. در اینجا توجه به چند نکته لازم است.

- **مبنای این تصمیم APA** توجه به ورود معیار جدیدی در دسته بندی اختلالات جنسی بود. این اصل به این ترتیب بیان شد که برای قرار گرفتن یک وضعیت در گروه بندی اختلالات روانپزشکی وجود دو شرط ضروری است. اول: این وضعیت بطور معمول باعث تنش و فشار روحی بر فرد شود و دوم: این وضعیت باعث افت عملکرد اجتماعی فرد شود. تحلیل انجمن از وضعیت اکثر همجنسگراهای آمریکایی این بود که در نبود فشارها و خشونت‌های اجتماعی، همجنسگرایان از نوع روابط خود احساس ناراحتی و اضطراب و تنش ندارند و از طرف دیگر عملکرد اجتماعی آنها نیز همانند دیگر افراد دگرجنسگرای جامعه است و بلکه بسا خلاق تر و کوشاتر بنظر بیایند. بدین ترتیب همجنسگرایی فاقد معیارهای لازم برای قرار گرفتن در زمره انحرافات جنسی از اختلالات روانپزشکی قرار گرفت. البته به فاصله خیلی نزدیک به این استدلال انجمن از طرف افرادی که شامل خود تصویب کنندگان این طرح (نظیر دکتر Bieber) هم میشد ایرادات جدی وارد آمد. مسئله این بود که در صورت پذیرفتن چنین معیاری بسیاری از اختلالاتی که تا این زمان جزء دسته "انحرافات جنسی" از اختلالات روانپزشکی قرار میگیرند نیز باید یک اقلیت طبیعی از رفتارهای جنسی انسان بشمار آیند.
- اختلالاتی چون "بچه بازی Pedophilia"، "سادمازوخیسم Sodomasochism"، "چشم چرانی Voyeurism"، "فتیشیزم Fetishism" و ... در واقع اغلب این اختلالات نه تنها با احساس ناراحتی درونی فاعلین از انجام این رفتارهای همراه نیست، بلکه منجر به احساس رضایت جنسی و تخلیه تنشهای درونی آنها هم میشود.
- **عوامل** حاشیه ای تأثیر قابل توجهی در چنین تصمیم گیری از سوی انجمن در آن زمان داشته است. از یکطرف حرکت‌های سیاسی اجتماعی همجنسگرایان فشار زیادی را بر انجمن و دیگر بنیادهای سیاسی اجتماعی آمریکا برای برسمیت شناختن حقوق همجنسگرایان وارد میکرد (بنا به گفته دکتر Spitzer در پاسخ به استدلال بالا اگر گروه های فتیشیست و سادمازوخیست قوی هم وجود داشتند که مصرانه دنبال احقاق مطالبات خود بودند احتمالاً این اختلالات هم اکنون از دسته بندی اختلالات روانپزشکی حذف میشدند). از طرف دیگر احساس ناراحتی شدید بر وجدان پزشکان انسان دوستی که تصور میکردند انگ اختلال بودن همجنسگرایی دستاویز مناسبی است برای آن دسته از خشونت طلبان آمریکایی که همیشه در پی توجیه اقدامات و جنایات خود علیه

همجنسگرایان نزد افکار عمومی بودند سنگینی میکرد. به نظر آنان حذف این موضوع از کتاب راهنمای تشخیص اختلالات روانپزشکی کمک موثری در بهبود اوضاع آنان میکرد (که البته هم کرد).

- **یک** مسئله مهم این بود که هیچ روش موثری برای تغییر گرایش جنسی همجنسگرایان ارائه نشده بود و به همین خاطر اصولاً انگ اختلال بودن همجنسگرایی کمکی به تغییر وضعیت این افراد نمیکرد.
- **حتی** در آن رأی گیری موضوع حذف همجنسگرایی از اختلالات روانپزشکی با اکثریت کمی به تصویب انجمن رسید. جالب است بدانید با وجود رأی انجمن به طبیعی بودن همجنسگرایی طی یک آمار حدود ۴۹ درصد از شهروندان کانادایی همجنسگرایی را بعنوان یک رابطه جنسی طبیعی تأیید نمیکردند (گزارش Sutherland سال ۲۰۰۵ میلادی).

بنابراین در پاسخ به سوال ابتدایی شما اینکه روانپزشک ایرانی یک همجنسگرا را فرد دچار اختلال روانی میپندارد جواب شما (در صورت رجوع وی به کتابهای که در مورد راهنمای تشخیص و طبقه بندی اختلالات جنسی که مورد استناد هر روانپزشکی است) احتمالاً منفی است (هرچند ممکن است باشند روانپزشکانی که نظری غیر از این داشته باشند). در مورد اینکه آیا سعی به تغییر گرایش او از طریق روشهای مختلف رواندرمانی میکند یا نه؟ این امر به نظر و تجارب قبلی پزشک و خواست مراجع برمیگردد اما همانطور که پیش از این گفتم نتایج موثر و رضایت بخشی در تغییر درازمدت گرایش جنسی همجنس گرایان یا مبتلایان به اختلال هویت جنسی وجود ندارد.

اما مسئله مهمی که در واقع موضوع اصلی گلایه شما و همه همجنسگرایان است - اگر من درست متوجه شده باشم - "اختلال بودن یا نبودن آن" در حوضه تعریف علم پزشکی نیست. مسئله اصلی خشونت غیرقابل مهار و غیرقابل تحمل در برخورد با جامعه ایست که حاضر به درک وضعیت آنان بعنوان یک شهروند نیست. از یکطرف علم پزشکی راهی برای به اصطلاح درمان و تغییر گرایش جنسی آنها نیافته است و از طرف دیگر گریزگاه دیگری برای بازیافتن آرامش از دست رفته خود نمی یابد. از یکطرف در بیرون هر آن خطر مرگ ناشی از برخورد جامعه تهدیدش میکند و از طرف دیگر حتی نزدیکترین بستگانش در خانه حاضر به درک و پذیرش وضعیت فعلی او نیستند. در واقع با وجودیکه همجنسگرایی یک اختلال روانی بشمار نمی آید، همچنان روان پزشکان باید نقش مهمی در بهبود وضعیت روحی روانی همجنسگرایان داشته باشند. در واقع مطالعات هم نشان داده است که احتمال بروز همزمان اختلالاتی چون اضطراب، افسردگی، واکنشهای ناشی از عدم انطباق با محیط، و "سندرم اختلال عصبی پس از حادثه Post traumatic stress disorder" (در مورد قربانیان حوادث تکان دهنده) در این افراد بالاتر از متوسط دیگر افراد اجتماع است. مطلبی که به خواست خدا بصورت کامل در فرصت دیگری به آن خواهیم پرداخت.

البته این سوالی که می پرسیم زیاد ربطی به موضوع ندارد فقط از جهت کنجکاوی می پرسیم. من چند وقت پیش مطلبی می خواندم در مورد افرادی که دوجنسگرا هستند یا همان بایسکشوال ها. این مقاله این موضوع رو مطرح کرده بود که چون این افراد این توانایی را دارند که هم با جنس خودشان آمیزش کنند و هم با

جنس مخالفان پس قطعاً نمی‌توانند نازا باشند و توان باربری آن‌ها صد در صد است. می‌خواستیم بدانیم آیا این موضوع جنبه علمی دارد یا صرفاً نظریه نویسنده بوده است؟

من نمیدانم این نویسنده محترم که بوده است و این نظریه فلسفی را از کجا استخراج کرده است. اصولاً زایش و نازایی ربطی به گرایش جنسی و حتی رفتارها و توانایی جنسی فرد ندارد. حدوداً یک ششم از زوج‌ها جزو گروه زوج‌های نازا قرار می‌گیرند (یعنی بنا به تعریف با وجود رابطه جنسی در یکسال اول پس از ازدواج باردار نمیشوند) که شامل افراد دوجنسگرا هم میشود.

آقای دکتر شما در پاسخ هایتان این جمله را داشتید که: "... در واقع جذب حمایت عاطفی مرد مقابل دلیل پذیرش رفتار جنسی (مثل دخول مقعدی) است که اتفاقاً عمل دردناک و ناراحت کننده‌ای است". این واژه‌ی دردناک و ناراحت کننده را می‌شود کمی بیشتر توضیح بدهید؟ چون یکی از موضوعاتی که همجنسگرایان روی آن تکیه می‌کنند تا عمل خود را از همجنسبازی جدا کنند همین موضوع است که آن‌ها می‌گویند در سکسی که بین دو همجنسگرا اتفاق می‌افتد این شرط حتماً حاکم بوده است که آن‌ها به عنوان دو انسان عاقل و بالغ تصمیم گرفته‌اند این گونه با هم آمیزش کنند لذا عمل آن‌ها نمی‌تواند تجاوز یا جرم محسوب بشود. چیزی که معمولاً در همجنس بازی اتفاق می‌افتد. یعنی ما در همجنسبازی توافق دو طرفین رو نداریم ولی در همجنسگرایی داریم.

مسئله‌ای که به نظر من به درک مفهوم همجنسگرایی کمک می‌کند توجه به تفاوت معنی همجنسگرایی و همجنس بازی است. تعریفی که من ارائه می‌کنم نظر شخصی من است (که البته فکر می‌کنم تا حد زیادی به نظر گوینده سوال هم نزدیک باشد). از نظر من "همجنسگرایی" را میتوان تمایل یک فرد برای برقراری رابطه عاطفی با یک نفر از جنس موافق دانست بصورتی که وی را از برقراری رابطه عاطفی - جنسی با جنس مخالف اشباع و اقتناع کند. مسئله مهم اینجاست که وی شدیداً به جفت همجنس خود عشق می‌ورزد و او را دوست دارد. چنین فردی حتی ممکن است با یک نفر از جنس مخالف ازدواج کرده و بچه دار هم شده باشد (چنان که چندان هم نامعمول نیست) اما او همچنان احساس میکند که فقط یک همجنس میتواند نیاز عاطفی او به دوست داشتن و دوست داشته شدن را اشباع کند. در واقع شاید بتوان گفت نوع عواطف یک فرد ملاک همجنسگرایی وی است تا رفتار جنسی وی. در کنار این مفهوم، "همجنس بازی" بر نوع رفتارهای جنسی فرد تأکید میکند. بدین ترتیب "نزدیکی با یک نفر از جنس موافق را "همجنس بازی" تعریف میکنیم. همجنس بازی لزوماً با گرایش عاطفی به جنس موافق (همجنسگرایی) همراه نیست. فکر میکنم برعکس این هم مصداق داشته باشد یعنی گرایش عاطفی به جنس موافق هم لزوماً به معنای نزدیکی با وی نیست. انگیزه‌های افراد در همجنس بازی شباهت زیادی به انگیزه دیگران در برقراری روابط جنسی با جنس مخالف دارد. افراد ممکن است به دلیل کنجکاوی (در سنین نوجوانی)، فشارهای جنسی (نبود جنس مخالف مثلاً در زندان)، جلب توجه و حمایت دیگری (در همجنسگرایان)، ابراز قدرت و خشونت (دسته‌های بزه کار)، تعیین جایگاه (در همسالان)، اختلالات کروموزومی و یا عصبی (برداشته شدن مهار مغزی در نتیجه زوال عقل)، انجام مراسم سنتی و آئینی (چنان که در بعضی فرقه‌های مذهبی یا قبایل بدوی رسم است)، و همینطور امرار معاش (بخصوص در کشورهای فقیری چون فیلیپین و برزیل) دست به این کار بزنند. آمار نشان میدهد که

حدود ۱۰ درصد از مردان و ۵ درصد از زنان در ایالات متحده حداقل یک بار در عمرشان تجربه همجنس بازی را داشته اند. اما آمار همجنسگرایان مرد و زن (کسانی که خود را همجنسگرا میدانند) به ترتیب حدود ۳ و ۱،۵ درصد از کل جامعه آمریکا را تشکیل می‌دهند. از این میان حدود ۰،۵ درصد دارای روابط متعهد درازمدت بصورت تشکیل یک خانواده هستند (چیزی حدود ۵۰۰،۰۰۰ خانوار).

و اما آنچه من در پاسخ به سوالات قبل اشاره کردم این بود که رابطه مقعدی (بصورت دخول آلت در مقعد) برای افراد دردناک است و ظاهراً آنچنان که بعضی تصور میکنند رابطه لذتبخشی بشمار نمی آید. استفاده از مقعد برای نزدیکی چیزی شبیه استفاده از بینی برای خوردن یا استفاده از دهان برای نفس کشیدن است. هرچند گاهی ممکن است ما چنین کارهایی را بنا به بعضی دلایل به دهان و بینی مان تحمیل کنیم، اما این اقدام ها برای چنین کاری ساخته نشده اند. در نتیجه این کار در درازمدت به عوارضی هم منجر میشود.

در واقع طبق آمار شایعترین نوع رفتارهای جنسی بین همجنسگرایان تحریکات دستی و دهانی آلت است (و رابطه مقعدی شیوع کمتری دارد). بنابراین آنچه که همجنسگرایی را از همجنس بازی جدا میکند توافق یا عدم توافق طرفین نیست بلکه ماهیت و انگیزه رفتارهای آنان است. اما در مورد اینکه چه چیزی از نظر قانونی جرم است و اینکه آیا همجنسگرایی لزوماً جرم است یا نه؟ خود میتواند موضوع یک بحث مجزا باشد و بیشتر به دانش ما از کنشها و واکنشهای انسان و دیدگاه ما به انسان برمیگردد. چند مثال به روشن کردن بهتر این مسئله کمک میکند.

۱. در کشور ما (همانند بعضی کشورها) مصرف شخصی و روزانه مواد مخدر (در غیر از تجویز پزشک) تحت عنوان اعتیاد جرم محسوب میشود. این نگرش به اعتیاد منجر به آن میشود تا از اسباب تعزیر و تنبیه (مانند زندان، شلاق، جریمه نقدی و ...) برای مقابله با آن استفاده شود. از طرف دیگر از دیدگاه علم پزشکی اعتیاد نشانه ای معادل افسردگی تلقی میشود. یعنی از نظر یک پزشک یک معتاد (بخاطر اعتیادش) همانقدر مستحق به زندان رفتن است که یک فرد افسرده. بر اساس همین دیدگاه هم یک فرد معتاد شبیه به یک فرد مبتلا به افسردگی تحت درمان و مراقبت قرار میگیرد. برای درک تفاوت این دو نگرش در برخورد با انسان و جامعه، بد نیست به تعمیم نتایج این دو نگرش به دیگر ناتوانی ها و نقائص انسان در جامعه بشری نگاه کنیم. جامعه ای را تصور بفرمایید که انسانها به جرم

- مشروط شدن در امتحانات آخر ترم
- خرناس کشیدن موقع خواب
- سگته کردن حین رانندگی
- اختلال نعوظ حین نزدیکی
- کپیر زدن در نتیجه خوردن بادمجان
- و ...

شلاق میخورند یا به زندان میروند! (وجود فردی منصف و چاره جوی چون آیت الله شاهرودی بر مصدر امر قضاء منجر به فریاد و شکایت وی از اینهمه "جرم انگاری" با "مجازات حبس" میشود که انصافاً هم برای جبران این نحوه نگرش تلاشهایی انجام داده اند. شاید ایشان در این نوع موضع گیری تنها نباشند. دیدگاههای اخیر فرمانده نیروی انتظامی تهران بزرگ در برخورد با (معتادین یا) زنان فاحشه نیز موید این بوده است که دیدگاه جرم انگارانه بدون توجه به اسباب بروز آن هیچ کمکی به رفع این معضلات در جامعه نخواهد کرد).

۲. میدانیم که از جرائم سنگین در قوانین ایران و اکثر کشورها قتل است. اما اگر ثابت شود که این قتل در نتیجه بهم خوردن تعادل بعضی واسطه های شیمیایی مغزی و به اصطلاح "جنون" باشد نحوه برخورد با این فرد از یک "مجرم" که باید تحت مجازات اعدام قرار بگیرد تا یک "بیمار" که باید تحت مداوا و مراقبت قرار بگیرد فرق میکند. در واقع همین قانون هم اذعان دارد که هرچند نتیجه رفتار دو نفر ممکن است یکی باشد (قتل یک انسان)، اما اگر کسی را "بیمار" دانستیم دیگر نمیتوانیم او را "مجرم" تصور کنیم. فقط این نیست. در عرف قانونی معمولاً سعی میشود انگیزه های افراد از دست زدن به اعمال نامناسب از دیدگاه علم پزشکی هم بررسی شود. برخورد با فرد مبتلا به اختلالات پارانوئید که کاملاً به خیانت همسر بیگناه خود باور دارد، یا پدربزرگی که در نتیجه دمانس (زوال عقل) اقدام به دست درازی به کودکان خانه میکند نمونه ای از چنین مواردی است (که برای بررسی بیشتر به پزشکی قانونی ارجاع میشود).

بنابراین در مورد موضوعی به نام همجنسگرایی (توجه بفرمایید و نه همجنس بازی) از دوحال خارج نیست: یا همجنسگرایی همانطور که بعضی میپندارند یک گرایش طبیعی است که تحت شرایط خاصی در بعضی انسانها بروز پیدا میکند، و یا بیماری است که در نتیجه بعضی تغییرات ژنتیک و هورمونی و عوامل محیطی (چون نوع روابط فرد با والدین) بوجود می آید، که در اینصورت **مجازات وی** بدلیل حالتی که از کنترل او خارج است عقلاً و منطقی و حتی قانوناً صحیح نیست.

۳. توجه به نوع برخورد با مبتلایان به "اختلال هویت جنسی" (که اتفاقاً به وضع همجنسگرایان بی شباهت نیست، و در عرف عام هم اغلب با هم اشتباه میشود) در همین حوضه قوانین موضوعه دولت جمهوری اسلامی ایران نشان میدهد که رفتار جنسی این افراد نه بعنوان یک جرم، بلکه بعنوان اختلالی تلقی میشود که راهی برای "درمان" آن وجود ندارد. در واقع رفتارهای جنسی این مبتلایان بعنوان یک اختلال برگشت ناپذیر پذیرفته شده است. اینکه آیا میتوان در مورد همجنسگرایی هم از مقایسه مشابهی پیروی کرد چیزی است که به نقد و بحث و بررسی بیشتری نیاز دارد. اما مسئله جالب توجه این است که آیا واقعاً "مجرم" نبودن این افراد از نظر قانون کمکی به بهبود وضعیت عمومی و اجتماعی آنها در جامعه کرده است؟ و اگر نه علت چیست و چه کاری از دست ما برای رفع چنین معضلی برمی آید؟

در یک جمع بندی: پیش از این در گفتار دیگری به این نکته اشاره کردیم که "مذهب تعارضی با دانش ندارد". بنظر شما آیا نمیتوان به همین قیاس قبول کرد که "قانون (هم) با دانش تعارضی ندارد (یا نباید داشته باشد)"؟

آقای دکتر ، در مورد این که چرا همجنسگرایی با آن سابقه ی تاریخی که دارد ناگهان یک نوع بیماری شناخته می شود و چرا بعد از مدتی دوباره از حیطه ی بیماری خط زده می شود نظریات مختلفی بیان شده است . شما هم تا حدی به این نظریه ها پرداختید اما موضوعات دیگری هم مطرح است . منتها من خودم شخصا نمی دانم که آیا این نظریه ها از یک پشتوانه ی علمی برخوردار است یا این که نه صرفا پرداخته ی ذهن بعضی از قلم به دستان است . دوست دارم آن ها را در این جا مطرح کنم و از سابقه ی ذهنی شما هم در این مورد استفاده کنم .

یکی از دلایلی که عنوان می شود که بر اساس آن همجنسگرایی یک نوع بیماری شناخته شد ، در واقع همین بیماری ایدز است. این جور بیان می شود که این بیماری برای اولین بار در بین چهار مرد همجنسگرای آمریکایی دیده شد و از آن به بعد اینگونه برداشت شد که این بیماری صرفا مخصوصا همجنسگراها و همجنسبازهاست . لذا جامعه پزشکی به همین دلیل همجنسگرایی را یک نوع بیماری قلمداد می کرد تا این که بررسی ها نشان داد که عامل ایدز صرفا همجنسبازی نیست بلکه در روابط ساده زن و شوهری هم ممکن است این ویروس نمود پیدا کند . در واقع یکی از عامل هایی که گفته می شود در نسبت دادن بیماری به یک فرد همجنسگرا جلوگیری کرد همین مسئله شناخت ویروس ایدز و راه های گسترش آن بود .

در همین موقع یک مشاهده ی دیگری هم صورت گرفت که دیگر معلوم شد همجنسگرایی در بین انسان ها یک بیماری نیست بلکه یک پدیده است . پدیده ای که می توان آن را بررسی کرد اما بیماری نیست که بتوان برای آن درمانی تجویز کرد ، و آن مشاهدی همجنسگرایی در بین حیوانات بود . از این لحظه به بعد دیگر همجنسگرایی فقط بُعد انسانی نداشت بلکه حالا دیگر بُعد طبیعی پیدا کرده بود چرا که این نظریه هم عنوان شد که ممکن است در بین گیاهان هم این نوع رفتار مشاهده شود .

این ها مورد هایی بود که به عنوان دلایلی برای رد این فرضیه که همجنسگرایی یک نوع بیماری است معمولا گفته می شود .

می خواستم بدانم تا چه حدی این موضوعات در بحث همجنسگرایی دخیل هستند .

در مورد ارتباط بین ویروس ایدز و مسئله اختلال بودن یا نبودن همجنسگرایی خوب مسئله ای که گفتید ظاهراً صحت ندارد و هیچ ارتباطی بین این دو وجود ندارد. البته از آنجائیکه همجنسگرایان نسبت به دگرجنسگرایان جفتهای متعددی انتخاب میکنند و رابطه متعهد نیست اولین بار انتقال ویروس ایدز از طریق رابطه جنسی همجنسگرایان بیشتر مدنظر قرار گرفت که به این مسئله هم بصورت مفصل خواهیم پرداخت .

در مورد همجنسگرایی در میان حیوانات هم بحثی خواهیم داشت و اینکه همجنسگرایی بیشتر از آنکه یک سندرم یا بیماری مستقل تصور شود در واقع گرایشی با طیف گسترده ای است که هر یک از افراد جامعه از آن سهم متفاوتی دارند و حتماً نیاز به توضیح دارد .

ترکیب واژه ای جالبی داشتید : رابطه ی متعهد . من فکر می کنم در واقع همین فکر باعث شده که کشورهای غربی به فکر قانون مند کردن ازدواج همجنسگرایان بپردازند که نمونه ی اخیر آن را می توان به بریتانیا اشاره کرد که قانون ازدواج همجنسگرایان را به رسمیت شناخت . مطمئناً این قانون خیلی از مشکلات را کاهش خواهد داد

این تعهد بین دو فرد به این معنی که بیا با هم زندگی مشترکی داشته باشیم ، به نظر من می تواند عامل خیلی مهمی باشد برای جلوگیری کردن از رابطه های متعدد جنسی با افراد مختلف . که خب یکی از پیامدهای آن می تواند بیماری ایدز باشد. من فکر می کنم این تعهدی که جایی ثبت شده ، احساس مسئولیت طرفین در قبال یکدیگر را افزایش می دهد . حالا نمی دانم نظر شما در این مورد چیست

مطلبی داشتید در مورد همجنسگرایی بین حیوانات . فکر می کنم بحث جالبی باشد با توجه به این که تک و توک در خبر ها از این نوع رفتارها در حیوانات هم گزارش می شود . ما منتظر بحث شما در این زمینه هستیم

اتفاقاً قانونی کردن این روابط به هیچ وجه باعث متعهد کردن آنها نمیشود. در واقع این رابطه افراد نیست که از قانون پیروی میکند بلکه این قانون است که وظیفه اش ثبت واقعه پیوند و جدایی است. درست مثل همین مسئله ای که در رابطه با ازدواج زنان و مردان در ایران و قبلاً در اروپای قرون وسطی وجود داشت. زن و مرد واقعاً از هم جدا شده اند و رابطه عاطفی- جنسی با هم ندارند اما قانوناً زن و شوهرند و قانون شعور و قدرت ثبت این واقعه را ندارد. یا برعکس زن و مرد با هم رابطه دارند اما باز قانون قابلیت ثبت این رابطه را از دست داده است. در مورد همجنسگرایان باز هم ثبت قانونی تلاشی برای کاستن از فشارهای افراد دگرجنسگراست. شبیه تلاشهای یک اقلیت رانده شده - مثل نجس ها در هند- برای امکان استفاده از حداقل امنیت و امکانات در جامعه. اینها انتظار زیادی ندارند و فقط میخواهند به آنها به چشم "نجس" ها نگاه نکنند .

در مورد حیوانات هم که بحث جالبی خواهد بود. یک معلمی داشتیم که وقتی در محکومیت همجنسبازی یا همجنسگرایی (که خوب یقیناً تفاوتش را درک نمی کرد) حرف میزد میگفت شما مثلاً در طبیعت هیچ وقت ندید برای مثال دوتا خروس با هم جفت بخورند (خنده بچه ها) خوب نمیدانم اگر آن موقع کسی بود که تذکر میداد همجنسگرایی در حیوانات هم دیده شده ایشان چه جواب میدادند؟ آیا مشاهده همجنسگرایی در حیوانات به معنای طبیعی بودن آن در آفرینش و در انسان است؟

آقای دکتر در پاسخ های قبلی در مورد رابطه ی دخول از مقعد ، عبارتی داشتید که : آنچنان که بعضی تصور میکنند رابطه لذتبخشی بشمار نمی آید . می خواستم یک کمی بیشتر در باره ی این نوع آمیزش صحبت کنید چون در بسیاری از سایت های پزشکی ، معمولاً این نوع رابطه را برای مردان یک نوع رابطه ی لذت آوری معرفی می کنند چه برای شخص فاعل و چه برای شخص مفعول . شخص فاعل که از طریق سیستم های عصبی که در آلت خود دارد احساس لذت می کند . اما برای شخص مفعول همیشه دلیل لذت این گونه گفته می شود که چون در انتهای روده ، غده پروستات وجود دارد در واقع با تحریک این غده شخص مفعول هم احساس لذت می کند . این موضوع چه قدر جنبه ی علمی دارد . آیا واقعا با تحریک این غده انسان لذت می برد یا این که نه فاکتورهای دیگری هم مطرح است . (منظورم فاکتورهای است که باعث لذت مرد مفعول می شود)

در مورد این سوال با توجه به کم اطلاعی ما از وضع همجنسگرایان مقیم کشورهای مسلمان بخصوص ایران دوست دارم قبل از پاسخ مشروح ، اطلاعی هم از نوع روابط جنسی معمول بین آنان داشته باشم. اگر قبلاً از سوی تشکیلات های مرتبط پرسشنامه یا آمار مورد تأییدی در این زمینه تهیه شده است حتماً برای من ارسال کنید .

چنین آماری فکر نمی کنم وجود داشته باشد یا اگر هم باشد فکر نمی کنم خیلی دقیق باشد چون ما هنوز تعریفی از همجنسگرایی نداریم . به طوری که مردی که مثلاً ۳۰ سال دارد و از نظر روحی و عاطفی و یا حتی جنسی این کشش را در خود می بیند که برای ارضا شدن باید با همجنس خود و در حد همسن خود رابطه برقرار کند ، این شخص خودش را همجنسگرا می داند اما در کنار آن ، مرد ۳۰ ساله ی دیگری هم که علاقه ی شدیدی به ارتباط جنسی با پسرهای زیر ۱۵ ساله را در خود می بیند هم خودش را همجنسگرا می داند در صورتی که می دانیم این تعریف دیگری دارد

مثلاً ما در یاهو گروه های چت گی های ایرانی داریم که از این طریق دنبال کسی برای ایجاد رابطه می گردند . اما حدود ۵۰ درصد این افراد همجنسبازند و فکر می کنند چون این ارتباط را برقرار می کنند پس همجنسگرا هم هستند . در صورتی که ما می دانیم همجنسبازی با همجنسگرایی خیلی تفاوت دارد . مشخص نبودن مرز این دو تعریف متأسفانه چهره ی همجنسگرایی را در ایران خیلی مخدوش کرده

ما در مورد آن دو نوجوانی که در اراک به دار آویخته شدند و اتهام لواط را هم داشتند ، همین مشکل را داشتیم که ایا اینان متهمین همجنسگرا هستند یا متجاوزین همجنسباز

اما با توجه به تجربه ی شخصی که دارم و مشاهده ی کلپ های دوستی که در سایت های همجنسگرایان در سال های گذشته وجود داشته ، می توانم این طوری جمع بندی کنم که در بین پیام های همجنسگرایان در رابطه با نوع فعالیت جنسی که دارند یا دوست دارند که داشته باشند ، اکثر آنها مایل به ایجاد یک رابطه نرمال یا همان سافت سکس بودند (بدون دخول) . بعد از این گروه ، کسانی بودند که ادعا داشتند مایل به انجام هر دو نوع حالت سکس هستند (هم فاعل هم مفعول) یعنی خودشان را ورستایل معرفی می کردند . گروه بعدی کسانی بودند که خودشان را فقط تاپ یا فاعل معرفی می کردند و دنبال کسی بودند که همیشه نقش مفعول را داشته باشد . بعد از این گروه کسانی بودند که می گفتند ما مفعولیم (بات) و دنبال یک تاپ می گردیم .

این جمع بندی که من کردم بر اساس تعداد این افراد در هر یک از این گروه ها بود . یعنی مثلاً بین هر ده تا پیام ، شما با ۵ تا سافت مواجه می شدید ، با ۲ تا ورستایل ، با ۲ تا تاپ و با ۱ بات نمی دانم این آمار تقریبی می تواند کمکی کند یا نه

در مورد مشکل تعریف همجنسگرایی هم اتفاقاً به مشکل اساسی اشاره کردید که آنهم دشواری تعریف آن است. البته موضوع بسیار پیچیده تر از آن چیزی است که احتمالاً مدنظر شما بوده است. یکی از مفاهیمی که آقای کینزی اولین بار به آن اشاره کرد این است که همه انسانها به درجات مختلفی دارای گرایش جنسی

همجنس هستند که ایشان از صفر تا ۶ به آن شماره میداد. در واقع مطابق این مفهوم ما موجودیتی به اسم همجنسگرایی نداریم بلکه فقط یک صفت است که خوب بعد به آن اشاره میکنیم .

در مورد آماری هم که دادید حداقل اش این بود که خود من با بعضی اصطلاحات آشنا شده ام و بعضی مفاهیم که برای من سوال بود/ مثلا برای من همیشه این سوال بود که وقتی میگوییم همجنسگرا منظور فقط آنهایی است که در رابطه جنسی مفعول هستند یا نه میتوانند فاعل هم باشند؟ و اینکه نه یک حد واسطی شبیه شکل ورستایل که گفتید وجود دارد؟ که خوب تا حدی متوجه شده ام همه این رفتارها در حوزه مفهوم همجنسگرایی امکان پذیر است و همین آمار تقریبی هم که گفتید خیلی کمک کننده بود .

آقای دکتر به نکته ی خیلی ظریفی اشاره داشتید . در باور بیشتر مردمان ایران ، همجنسگرا و همجنسباز به مرد یا به پسر مفعول گفته می شود حالا این که فاعل کی بوده یا چی بوده اصلا کاری ندارند ، ولی همین که مردی در سکس نقش پذیرنده داشته باشد همجنسباز یا هجنسگراست و مستحق هر گونه توهین . نمی دانم در کدام کتاب و به نقل از کدام دانشمند ایرانی بود که در تعریف همجنسبازان گفته بود : اینان پسرکانی هستند زیباروی و لاغر و بدون ریش ، و ابنه ایی . (فکر کنم نظر این سینا بوده البته زیاد مطمئن نیستم ولی به هر حال یکی از تعریف هایی بوده که در مورد همجنسبازی و در پی آن در تعریف همجنسگرایی وجود داشته و همواره به آن استناد می شده است) در همین چند کلمه هم دنیایی از اعتقادات و مفاهیمی برخاسته از متن جامعه پیداست . یکی این که همجنسبازی فقط در بین پسران است . یعنی چنین خصلتی را برای زنان قائل نمی شدند . دوم این که آن ها را از نظر جثه آدم های ضعیف النفس و ضعیف الجسمی می دانستند . سوم این که آنها را پسرکانی دارای شخصیت های زنانه ای می دانستند . قطعا معنی زیباروی به معنی زیبایی چشم و ابرو نبوده بلکه بیشتر به معنای حالت های زنانگی بوده . چیزی که ما در مورد اواخواهرها تعریف می کنیم . اما نکته ی جالب دیگر صفت ابنه ایی برای این پسرکان است . یعنی همین که نقش مفعول را داشته باشد کافی است که این تعاریف را در مورد آن صادق بدانیم . در این تعریف اصلا شما هیچ تعریفی و هیچ نشانی از شخص فاعل در امر همجنسبازی نمی بینید . این نکته ی خیلی جالبی است که نشان دهنده ی شرایط حاکم بر روابط اجتماعی جامعه ی سنتی ایران از گذشته های دور تا امروز است که کسانی که در رشته ی ادبیات هستند با این تعاریف زیاد برخورد می کنند و مقاله های زیادی هم در این زمینه نوشته شده است

این بحث ها و پرسش و پاسخ ها ادامه خواهد داشت ...



همکاری ...

دلکده برای هرچه پر بار تر شدن ستون ها و صفحه های خود احتیاج به دوستانی دارد که علاقمند در زمینه ی تهیه ی مطلب

می باشند ، چه به صورت ترجمه از منابع دیگر و چه به صورت دست نوشته های خود دوستان . لذا از تمامی کسانی که مایل هستند آثار خودشان را در اختیار دیگران قرار بدهند ، دعوت به عمل می آید که این آثار را از طریق دلکده به دوستان و علاقه مندان خود تقدیم بکنند .

بسی مایه ی افتخار است برای دلکده که جایی باشد برای نشر آثار همجنسگرایان هنرمند و هنردوست ایران زمین ، به تمامی هم وطنان و هم زبانان خود در هر کجای این پهنه ی گیتی که هستند .

لذا دلکده ، دست تمامی شاعران و نویسندگان و مخصوصا وبلاگ نویسان همجنسگرای ایرانی را به گرمی می فشارد و اعلام می دارد که مایل به هرگونه همکاری با شما دوستان با ذوق و هنر دوست می باشد . به طور یقین پیشنهادهای شما چراغ راه ما خواهد بود و اعلام همکاری از جانب شما مایه ی دلگرمی ما . برای این که بیشتر با چگونگی همکاری با دلکده آشنا بشوید بد نیست که با اهداف مجله هم آشنا شوید :

دلکده در شماره قبل اعلام کرد صفحه ای خواهد داشت در مورد تاریخ ایران باستان . به یاری خدا این صفحه از این شماره شروع به کار کرد و امیدوارست که بتواند گامی کوچک برای شناساندن تاریخ ایران به جلو بر دارد .

صفحه ای قرار بود داشته باشیم به نام SMS دونی . هدف کلی این صفحه فقط در بر گفتن مطالب طنز بود برای این که لحظه ای خنده بر لبان دوستان بنشیند مثل تمام مجله های دیگر که قسمتی برای خنده و جوک در نظر می گیرند . ولی به تدبیر سردبیر این قسمت حذف شد . اما از آنجایی که حتما قرار بر این بود که طنز در برنامه ی دلکده قرار داشته باشد ، لذا صفحه ی کمی هم فلسفه از این شماره شروع به کار کرد که هم طنز است و هم فلسفه .

صفحه های کهن دیارا و کوچه باغ و عسل ها و مثل ها ، صفحه هایی هستند که به شعر کلاسیک و شعر معاصر و به فرهنگ عامه جامعه ی ایران می پردازند .

جامعه ی ایران از نظر ادیان ، شامل قوم های گوناگونی است . مسلمانان ، زرتشتیان ، مسیحیان ، کلیمیان و حتی بهاییان جز جامعه ی دینی ایران هستند که در کنار هم زندگی می کنند . بدون شک از همه این ادیان ما دارای همجنسگرایان هنرمندی هستیم . دلکده آماده است که به تمامی این عزیزان صفحه هایی اختصاص بدهد که به بیان مشکلاتی که چه از نظر دین و چه از نظر خانوادگی در برخورد با همجنسگرایی دارند پردازند . بدون شک این صفحه ها فقط در صورتی پا به متن دلکده می گذارند که همکاری از هر کدام از این ادیان که گفته شد دست همکاری به دلکده بسپارند .

در بیشتر روزنامه ها و مجلات ستون هایی هست که به بررسی یک موضوع خاص در یک دوره ی مشخص که عمدتا یک ماه یا دو هفته است می پردازند . مثلا بررسی فیلم های سینمایی در ماه گذشته ، یا بررسی کتاب های چاپ شده در هفته ی گذشته و دلکده مایل است که صفحه ای داشته باشد برای

بررسی وبلاگ های دوستان همجنسگرا . وبلاگ هایی که در طول یک ماه ، روزرسانی می شوند و مطالبی به خوانندگان خود ارائه می دهند . برای ایجاد چنین صفحه ای مسلماً به یک همکار علاقه مند به هنر نویسندگی که با بیشتر وبلاگ ها آشناست و از آنها استفاده می کند احتیاج می باشد . ما هر دوستی که چنین علاقه ای داشته باشد ، دست همکاری اش را به گرمی می فشاریم .

هر مجله ای برای خود خوانندگان خاص خود را دارد . اگرچه اکثریت کسانی اند که طبع خود را با مجله هماهنگ می بیند و کلاً از این جهت هم هست که از آن استفاده می کنند ، اما اندکی هم هستند که بر خلاف میل خود و فقط بنابر کنجکاوی که دارند می خواهند از مجله استفاده کنند ، ولو این که با کلیات مجله و مطالب آن از بیخ و بن مخالف باشند . دلکده دست این دوستان را نیز به گرمی می فشارد و از همین جا اعلام می کند که آماده است که صفحه ای به این دوستان بدهد تا در آن ازادانه نظرات خود را بیان کنند و بگویند که برای چه با همجنسگرایی و فرد همجنسگرا مخالفند . بدون شک بیان این نظرات مخالف منجر به پاسخ گویی از طرف دوستان همجنسگرا خواهد شد که این پرسش و پاسخ به نوبه ی خود خیلی از مسائل را مطرح می کند و خیلی نکته های تاریکی که برای دیگران قابل هضم نمی باشد را آشکار می کند .

این ها موردهایی هست که دلکده دوست دارد در مورد آنها فعالیت داشته باشد اما مطمئناً و به طور یقین بدون همکاری کسانی که قادر به پذیرفتن این نوع مسئولیت ها خواهند شد ، نمی تواند کاری از پیش ببرد .

بیشتر منابع ما از مجلات ، کتابها و سایتهای فارسی زبان است . اما خیلی از منابع دیگر هم هستند که در مورد همجنسگرایی مطالب جالبی دارند ولی استفاده کردن از آن ملزم به ترجمه ی آنهاست . لذا دلکده از همیارانی که دستی در ترجمه دارند و یا متن های کارشده ای از قبل دارند و اکنون دوست دارند در اختیار دیگران قرار بدهند ، دعوت به همکاری می کند . لذا کسانی که دوست دارند کار ترجمه را به عهده بگیرند ، صفحه ای از دلکده در اختیار آنها قرار داده خواهد شد تا کارهای ترجمه ای خود را به دیگران عرضه کنند .

ستون ها و صفحه های بسیاری می توان برای دلکده در نظر گرفت که مطمئناً مورد پیشنهاد شما هم خواهد بود اما یقیناً همه این صفحه ها نمی تواند به عهده ی اندک دوستانی باشد که دلکده را تاسیس کرده اند بلکه احتیاج به همکاران دیگری هم هست . لذا دلکده دست همه شما دوستان را برای همکاری به گرمی می فشارد .

مورد های دیگری هم هست که برای طولانی نشدن مطلب از آن ها سخنی به میان نمی آوریم اما مطمئن باشید که ما ، تنها غریبه هایی به فکر شما نیستیم ، بلکه کسانی از جنس شما و از متن دل شما هستیم . پس مطمئن باشید که :

همیاری دادن یا کمک کردن به دلکده یا به هر رسانه ی دیگری که در مورد همجنسگرایی فعالیت دارد ، به معنی کمک کردن به چند نفر که صرفاً آن رسانه را می گردانند نیست ، بلکه به معنی کمک کردن به یک جامعه ی پویا و فعال اما واپس زده است که می خواهد طغیان و اعلام حضور کند .

پس با چنین نیتی رسانه های خود را حمایت کنید .

حرف آخر این شماره ...

شماره دوم ماهنامه ی دلکده را در حالی به پایان می بریم که فکر می کنم دیگر برای دوستان مشخص شده باشد که مسیر مطالب این مجله به چه صورتی است . گردانندگان این مجله همجنسگرا هستند اما مجله ی آنها صرفا موضوعات همجنسگرایی را در بر نمی گیرد . البته منظورم در کل مجله است . تمام هدف گردانندگان این مجله این است که در تمام زمینه ها و در حد خلاصه شده ی آن اطلاعاتی را به خوانندگان خود ارائه بدهد . همین طور که دیدید در این شماره ، دلکده در زمینه پزشکی ، تاریخی ، فلسفه ، فرهنگ ، شعر کلاسیک ، شعر معاصر و همجنسگرایی ، مطالبی داشت . این روند در شماره های آینده نیز تکرار می شود . یکی دیگر از موضوعاتی که مد نظر دلکده است شناساندن فرهنگ ، دانشمندان و شاعران ایرانی است . که این موضوع هم سعی می شود در هر شماره ادامه پیدا کند .

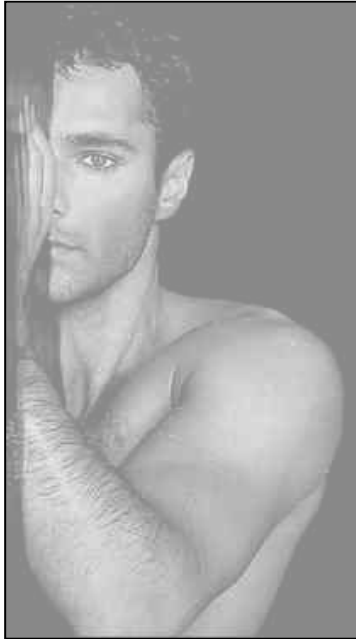
به طور کلی تمام هدف این مجله این است که در عرض یک سال که چیزی حدود ۱۲ شماره می شود ، مجموعه ی غنی از اطلاعات مختلف را در اختیار خوانندگان خود قرار بدهد . به طوری که در آخر ، شما مجموعه ی گران بهایی از تاریخ ایران ، از فرهنگ ایران ، مجموعه ای گلچین از بهترین اشعار کلاسیک ایران ، اشعار معاصر ایران ، خلاصه ی زندگی نامه ی شاعران و دانشمندان ایران ، رویدادهای تاریخی ایران و بعضا جهان امروز یا جهان باستان را در اختیار خواهید داشت . و این ها چیزهایی نیست که کهنه شوند و یا یک بار خوانده بشوند و کنار گذاشته شود .

یکی از هدف های دیگر دلکده جمع آوری مقالات و نوشته های ارزنده از سایت های دیگر است . امروزه آن قدر سایت های خبررسانی و اطلاع رسانی و سرگرمی زیاد شده است که اگر آدم بخواهد به همه ی آنها دسترسی پیدا کند باید تمام وقت شبانه روزی خود را صرف این کار کند . خیلی از سایت ها هم هستند که فقط عده ای محدودی از آنها استفاده می کنند و خیلی های دیگر هنوز از وجود آن ها اطلاعی ندارند . دلکده سعی می کند از تمام سایتها ، مطالبی که واقعا مفید است را جمع آوری کند و در یک جا به خوانندگان خود ارائه بدهد . بدیهی است که ممکن است برای خیلی ها این مطالب تکراری باشد اما مطمئنا برای خیلی های دیگر تازگی خواهد داشت .

در آخر باز هم تکرار می کنیم که دلکده ، مجله ی شماست . صفحات این مجله برای حرف ها و دست نوشته های شما باز است . مطمئن باشید که با حضور شما ، اگر نقصی در مجله است ، رفع خواهد شد . پس دست همکاری تان را از ما دریغ نکنید . ما که دستمان را به سوی شما گشوده ایم .

یا حق

پایان



بیکس تو

در بیکران چشمانت چه می گذرد!
 که تا می نگرم بر تو
 چون دیواری از شن فرو می ریزم .
 در بیکران چشمانت چه می گذرد .

عشق ، از نگاه شرم آگین تو
 دیوانه وار زبانه می کشد اما
 کلامت خالی و سنگین است

من کودکی ساده اندیش نیستم
 تجربه ی چشم ها را خوب می شناسم
 دلم می خواهد با کلامت بگویی !
 در بیکران چشمانت چه می گذرد .

سپنتا

برای گرفتن مجله **ماها** با این آدرس تماس بگیرید

Majaleh_maha@yahoo.com

همین طور برای گرفتن نشریه **چراغ**

Editor@pglo.org

و برای گرفتن ماهنامه **دلکده**

Delkadeh@gmail.com

